

Novak Mirze

9th Sch
گلستان سیدی

Govt - 6



گلستان سیدی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6909

CHAND-2002

بسم الله الرحمن الرحيم

منبت مرقد ایرا عزوجل که طاعتش موجب قربت و شکر اندیش فرید خمت
هر نفسی که فرد میرود و مدحیاتست و چون برنی آید منفع ذات پس در هر دو لغت
موجود است و بر هر نعمتی شکر واجب و فرو از دست و زبانیکه بر آید کند
عده شکرش بدر آید **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَوْفٰی بِوَعْدِهِ** **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ**
وَعَلِّمْهُ الْقُرْآنَ **وَعَلِّمْهُ الْقُرْآنَ** **وَعَلِّمْهُ الْقُرْآنَ** **وَعَلِّمْهُ الْقُرْآنَ** **وَعَلِّمْهُ الْقُرْآنَ**
در نه هزار و دوازدش کس نتواند که بجا آورد و باران رحمت بجا بشود هم راک
و خوان نعمت بیدیش همه جانشیده برده ناموس بندگان به گناه جانشین
و عقیقه خوری بخلافی منکر بر طغتم ای کبری که از خضرانه عین و گیر
تر و لطیفه خور و راست و دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان
دشمن و راست و فراتش با صبار گفته تا فرشت زمر دین بخت و دانه ابر
آیه ۱۰۱ تا ۱۰۴

روز خواران

LIBRARY

[illegible]

دوخته هیچ طبعی با موزون به آن راز لاله های نگارنگ وین پراز میوه های
گونگون به باد در سایه و ختانش به گسترانیده فرش بوقلمون به باد و آن که
خاطر باز آمدن بر برای نشستن غالب مدیدش دهنی گل رخ جان وین وین وین
آورده و آینه بچرخ کرده گفت کل بوستان آینه ای که دانی بقای و عهد گلستان او
نباشد و حکیمان گفته اند هر چه ناپایداری است رانندگی گشتار وین چیست گفتیم برای
ناظران و فحش حاضران کتاب گلستان تو انصاف تصنیف کردی که با و خزان و درین
دست نظائر نباشد و گردش زمان عیش و ریح را بطیش خرف و سبیل بخت
بچه کار آید ز گل طبیعت از گلستان من ببرد و رفتی به گل من و ریح و شش باشد
وین گلستان همیشه خوش باشد به تالی که من این حکایت بگفتم و از من کل بخت
در امانم آوخت که اگر نماند از او عذوق فضل و همان در اتفاق تیاض افتاد
حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی مسکینان آید و مشربان انعام
بفرزینی آینه هنوز از گلستان بی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد و السلام و السلام
و ذکر پادشاهان و جهان سعید بن ابی بکر بن سعد نور الله قبره
و تمام آنکه شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شهبان پناه سایه کردگار و پرور
لطف پروردگار و در زمان و کتب امان المودت من السماء المنصور علی
الاعداء عضد الدولة الفاطه و سراج الملة الباهرة جمال الانام
مفتخر الاسلام سعد بن ابی طالب الاعظم شهنا و العظم

[illegible]

از آنکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

با حاجت مقرون با و قطعه پشت دوتای فلک است از خرمی و تاج تو فروز
زاد مادر ایام را به حکمت محض است اگر لطف همان آفرین و خامر کند بنده
مصلحت عام را به دولت جابزید یافت هر که مکن نام نیست به مکر عقیقش فخر خیزد
کن نام را به وصف ترا کنند و در کنند اهل فضل به حاجت مشاطه نیست وی لایرام را

ذکر تقصیر خدمت موجب اختیار غفلت

تقصیر و تقاعدی که در هر طبیعت خدمت بارگاه خداوندی میز و بنا بر پشت که
طائفه از حکمای هندستان در ضیاعی از چهار سخن میگفتند با خبر جراین عیش نشینند
که در سخن گفتن بطی است یعنی در کمال سباحتی کند و شیخ را بنی منتظر میاید بود
تا وی تقریر سخن کند بزجر چهار نشیند و گفت اندیشه کردن که چنانچه به از پیشانی خود
که چرا گفتم نظم سخندان بر آورده پیر کین به بنید شد انکه بگویند به من بی نامل
بگفتار دم به بگو گوی گردیر گوی چه غم به بنیدش و انکه بر او نفس به
وزان پیش بس کن که گویند بس به بنیظرت آدمی بهتر است از دو آب به دو آب
از تو به گر گوی صواب به کیفیت در نظر اعیان حضرت خداوندی عرض کرده که
مجمع اهل دل است و مرکز علی میباید اگر در سیاق سخن دیشی که نمی شوخی کرده باش
و رضاعت مزاجات حضرت عزرا آورده و مشبه در بازار جوهریان جوی نیار و چرخ
پیش آفتاب پر بوی ندارد و مناره بلند بر دامن کوه آلودست نماید نظم هر که
کردن بر بختی افراز و به خوشین را بگردن اندازد به سخنی افتاده است زاده
بر صفت ۱۲

از آنکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

از آنکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

از آنکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

[illegible][illegible]

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

که بسیار کس چو نورد و در گشت بد جوانیگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت
 مردن چه بر روی خاک حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود بنکشان
 را بخواب دید که حلقه وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمانش که همچنان در چشم
 خانه میگردید و نظر میکرد سار و سار که از تاویل آن فروماند مگر در روی که گاهی
 آورد و گفت هنوز نگران است که نیکیش با دیگران است قطعه بس نامور برترین
 دقن کرده اند که بر پیشش روی زمین نشان نمائند آن پیر لاشه را که
 پوشیدن بر زمین است خود بنی نوزاد است که قطعه بر آید
 سپردن بر گسل خاکش چنان بخور و گرو استخوان نمائند ز زشت نام فرخ
 نویشتن روان بخیر که چه پسی نمائند که نویشتن روان نمائند خیری کن ای فلان
 غنیمت شمار عمر و زان پیشتر که با یک بر آید فلان نمائند حکایت ملکه زاده را
 که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرش بلند و خوروی باری پدر بزرگوار است و استخار
 قهوه می نظر میکرد پسر بزرگوار است و استخار گاهی آورد و گفت ای پدر کوتاه بود
 که نادان بلند نه هر چه بقامت بقامت است آتش تظیفه و الفیض حقیقه
 شمس آله جبال که از رض طوری و آنه که لا حظ عند الله قدر و منزله
 قطعه آن شنیدی که لا غنی و انما گفت باری باری فریه است بسیاری اگر
 ضعیف بود و همچنان از طریقه خوربه بد پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران
 بجان برنجیدند رماعی تا مردن گفته باشد عیب منرش نهفته باشد بد و بد
 گمان مبر نهالی است باشد که پلنگ خفته باشد شنیدم که ملک زاده را

بسیار کس چو نورد و در گشت بد جوانیگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت
 مردن چه بر روی خاک حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود بنکشان
 را بخواب دید که حلقه وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمانش که همچنان در چشم
 خانه میگردید و نظر میکرد سار و سار که از تاویل آن فروماند مگر در روی که گاهی
 آورد و گفت هنوز نگران است که نیکیش با دیگران است قطعه بس نامور برترین
 دقن کرده اند که بر پیشش روی زمین نشان نمائند آن پیر لاشه را که
 پوشیدن بر زمین است خود بنی نوزاد است که قطعه بر آید
 سپردن بر گسل خاکش چنان بخور و گرو استخوان نمائند ز زشت نام فرخ
 نویشتن روان بخیر که چه پسی نمائند که نویشتن روان نمائند خیری کن ای فلان
 غنیمت شمار عمر و زان پیشتر که با یک بر آید فلان نمائند حکایت ملکه زاده را
 که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرش بلند و خوروی باری پدر بزرگوار است و استخار
 قهوه می نظر میکرد پسر بزرگوار است و استخار گاهی آورد و گفت ای پدر کوتاه بود
 که نادان بلند نه هر چه بقامت بقامت است آتش تظیفه و الفیض حقیقه
 شمس آله جبال که از رض طوری و آنه که لا حظ عند الله قدر و منزله
 قطعه آن شنیدی که لا غنی و انما گفت باری باری فریه است بسیاری اگر
 ضعیف بود و همچنان از طریقه خوربه بد پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران
 بجان برنجیدند رماعی تا مردن گفته باشد عیب منرش نهفته باشد بد و بد
 گمان مبر نهالی است باشد که پلنگ خفته باشد شنیدم که ملک زاده را

اینکه که از آن گران کرد و شود و در حرف جز که در محنت است آید ۱۲

لحظه زاده نام

فرا از آن که از آن گران کرد و شود و در حرف جز که در محنت است آید ۱۲

در آن وقت که در میان آن دو طرف روی نمود چون شکر از هر طرف روی دریم آوردند و
 قصد مبارزه کردند و اول کسی که میدان در آمد آن سپر بود گفت قطعه
 آن نه من بایتم که روز جنگ بین پشت من به آن منم که در میان خاک و خون
 بین سکره کاکه جنگ آرد و خون خویش بازی میکنند روز میدان مگر بزرگ
 بخون شکری به این گفت و بسیار دشمن زد و تنی چند مردان کاری اکثرت
 چون پیش برآمد زمین خدمت را به بوسید گفت قطعه ای که شخصی منت حیر
 نمود و مادرش تنی نه ننداری به اسب لاغریان بجا آید روز میدان
 نه گاو و پرواری به آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و ایان اندک و حاجتی
 آهنگ گریز کردند و بر سر فرقه زد و گفت ای مردان بکشید تا جامه زنان پوشید
 سواران را بگفتن و به روزی که گشت و یکبار حمله کردند و شنیدیم که بعد از آن روز
 بر دشمن ظاهر یافتند و بر سر دشمن را به بوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر میش کرد و با او
 خویش کرد و برادران خود بودند و هر روز طعاش کردند و خواهر از غرقه میدید
 در چپ برسم زد و سپرد یافت دست از طعام باز کشید و گفت محال است که من
 بمیرم و بی نهران جای ایشان بگیرم و بدیت کس نیاید و بر سیاه بوم
 در چپهای جهان شود و مخدوم پدر را ازین حال آگهی داد و برادرش را
 بخواند و گوشتال بواجب و او پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه مخصی تعیین کرد تا
 فتنه فروشت و نزاع برخاست که ده درویش در گلی بنشیند و دو پادشاه

در آن وقت که در میان آن دو طرف روی نمود چون شکر از هر طرف روی دریم آوردند و
 قصد مبارزه کردند و اول کسی که میدان در آمد آن سپر بود گفت قطعه
 آن نه من بایتم که روز جنگ بین پشت من به آن منم که در میان خاک و خون
 بین سکره کاکه جنگ آرد و خون خویش بازی میکنند روز میدان مگر بزرگ
 بخون شکری به این گفت و بسیار دشمن زد و تنی چند مردان کاری اکثرت
 چون پیش برآمد زمین خدمت را به بوسید گفت قطعه ای که شخصی منت حیر
 نمود و مادرش تنی نه ننداری به اسب لاغریان بجا آید روز میدان
 نه گاو و پرواری به آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و ایان اندک و حاجتی
 آهنگ گریز کردند و بر سر فرقه زد و گفت ای مردان بکشید تا جامه زنان پوشید
 سواران را بگفتن و به روزی که گشت و یکبار حمله کردند و شنیدیم که بعد از آن روز
 بر دشمن ظاهر یافتند و بر سر دشمن را به بوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر میش کرد و با او
 خویش کرد و برادران خود بودند و هر روز طعاش کردند و خواهر از غرقه میدید
 در چپ برسم زد و سپرد یافت دست از طعام باز کشید و گفت محال است که من
 بمیرم و بی نهران جای ایشان بگیرم و بدیت کس نیاید و بر سیاه بوم
 در چپهای جهان شود و مخدوم پدر را ازین حال آگهی داد و برادرش را
 بخواند و گوشتال بواجب و او پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه مخصی تعیین کرد تا
 فتنه فروشت و نزاع برخاست که ده درویش در گلی بنشیند و دو پادشاه

در آن وقت که در میان آن دو طرف روی نمود چون شکر از هر طرف روی دریم آوردند و
 قصد مبارزه کردند و اول کسی که میدان در آمد آن سپر بود گفت قطعه
 آن نه من بایتم که روز جنگ بین پشت من به آن منم که در میان خاک و خون
 بین سکره کاکه جنگ آرد و خون خویش بازی میکنند روز میدان مگر بزرگ
 بخون شکری به این گفت و بسیار دشمن زد و تنی چند مردان کاری اکثرت
 چون پیش برآمد زمین خدمت را به بوسید گفت قطعه ای که شخصی منت حیر
 نمود و مادرش تنی نه ننداری به اسب لاغریان بجا آید روز میدان
 نه گاو و پرواری به آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و ایان اندک و حاجتی
 آهنگ گریز کردند و بر سر فرقه زد و گفت ای مردان بکشید تا جامه زنان پوشید
 سواران را بگفتن و به روزی که گشت و یکبار حمله کردند و شنیدیم که بعد از آن روز
 بر دشمن ظاهر یافتند و بر سر دشمن را به بوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر میش کرد و با او
 خویش کرد و برادران خود بودند و هر روز طعاش کردند و خواهر از غرقه میدید
 در چپ برسم زد و سپرد یافت دست از طعام باز کشید و گفت محال است که من
 بمیرم و بی نهران جای ایشان بگیرم و بدیت کس نیاید و بر سیاه بوم
 در چپهای جهان شود و مخدوم پدر را ازین حال آگهی داد و برادرش را
 بخواند و گوشتال بواجب و او پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه مخصی تعیین کرد تا
 فتنه فروشت و نزاع برخاست که ده درویش در گلی بنشیند و دو پادشاه

در آن وقت که در میان آن دو طرف روی نمود چون شکر از هر طرف روی دریم آوردند و
 قصد مبارزه کردند و اول کسی که میدان در آمد آن سپر بود گفت قطعه
 آن نه من بایتم که روز جنگ بین پشت من به آن منم که در میان خاک و خون
 بین سکره کاکه جنگ آرد و خون خویش بازی میکنند روز میدان مگر بزرگ
 بخون شکری به این گفت و بسیار دشمن زد و تنی چند مردان کاری اکثرت
 چون پیش برآمد زمین خدمت را به بوسید گفت قطعه ای که شخصی منت حیر
 نمود و مادرش تنی نه ننداری به اسب لاغریان بجا آید روز میدان
 نه گاو و پرواری به آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و ایان اندک و حاجتی
 آهنگ گریز کردند و بر سر فرقه زد و گفت ای مردان بکشید تا جامه زنان پوشید
 سواران را بگفتن و به روزی که گشت و یکبار حمله کردند و شنیدیم که بعد از آن روز
 بر دشمن ظاهر یافتند و بر سر دشمن را به بوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر میش کرد و با او
 خویش کرد و برادران خود بودند و هر روز طعاش کردند و خواهر از غرقه میدید
 در چپ برسم زد و سپرد یافت دست از طعام باز کشید و گفت محال است که من
 بمیرم و بی نهران جای ایشان بگیرم و بدیت کس نیاید و بر سیاه بوم
 در چپهای جهان شود و مخدوم پدر را ازین حال آگهی داد و برادرش را
 بخواند و گوشتال بواجب و او پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه مخصی تعیین کرد تا
 فتنه فروشت و نزاع برخاست که ده درویش در گلی بنشیند و دو پادشاه

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲

۱۴

۱۴

۱۴

۱۴

و چون نوبت غوطه خورد از آن پس بپوشید و پیش کشتی آورد و نزدیک
در سبک کشتی آویخت چون بر آب گشته بنشست و قرار یافت ملک عجب
پرسید که حکمت چه بود گفت از اول محنت غرق شدن بدیده بود و قدر سلامتی کشتی
ندیده همچنین قدر عافیت کسی ندیده که مصیبتی گرفتار آید قطعه ای سیر ترمان
جوش خوش ننماید به محنت من است آنکه بزرگوار تر شد به خواران شتی را
دو رخ بود اعراض از دوزخیان پس که اعراض شست به بیت فوق
میان آنکه یارش در بر به تا آنکه دو چشم انتظارش بر در حکایت
یکی از کوه عجم رجوع بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده که سوری از
در در آمد و شتارت داد که فلان قلعه را بدولت خود وندگشا ویم و دشمنان
اسیر آمدند و سپاه و رعیت آن طرف بکلی مطیع فرمان گشتند ملک کسی نزد او رفت و گفت
مردم نیست دشمنانم رست یعنی داریان ملک قطعه درین میدان شد و درین
عمر عزیزه که آنچه در دلم است از دم فراز آید امید بسته بر آمد ولی چه فایده را آنکه
امید نیست که عمر گذشته باز آید قطعه کوس رحلت بگفت دست اجل
ای دو چشمم و دایع سر بکنید ای کف دست ساعد و بازو به هم نودید بکنید
بکنید برین آفتاده دشمن کام به آخر ای دوستان گذر بکنید به روزگارم
بشد نادانی من نکردم شما حذر بکنید حکایت هر روز را گفتند از زیر این
پدر چه خطا دیدی که بنده فرمودی گفت گناهی معلوم نکردم ولیکن بهین

و چون نوبت غوطه خورد از آن پس بپوشید و پیش کشتی آورد و نزدیک
در سبک کشتی آویخت چون بر آب گشته بنشست و قرار یافت ملک عجب
پرسید که حکمت چه بود گفت از اول محنت غرق شدن بدیده بود و قدر سلامتی کشتی
ندیده همچنین قدر عافیت کسی ندیده که مصیبتی گرفتار آید قطعه ای سیر ترمان
جوش خوش ننماید به محنت من است آنکه بزرگوار تر شد به خواران شتی را
دو رخ بود اعراض از دوزخیان پس که اعراض شست به بیت فوق
میان آنکه یارش در بر به تا آنکه دو چشم انتظارش بر در حکایت
یکی از کوه عجم رجوع بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده که سوری از
در در آمد و شتارت داد که فلان قلعه را بدولت خود وندگشا ویم و دشمنان
اسیر آمدند و سپاه و رعیت آن طرف بکلی مطیع فرمان گشتند ملک کسی نزد او رفت و گفت
مردم نیست دشمنانم رست یعنی داریان ملک قطعه درین میدان شد و درین
عمر عزیزه که آنچه در دلم است از دم فراز آید امید بسته بر آمد ولی چه فایده را آنکه
امید نیست که عمر گذشته باز آید قطعه کوس رحلت بگفت دست اجل
ای دو چشمم و دایع سر بکنید ای کف دست ساعد و بازو به هم نودید بکنید
بکنید برین آفتاده دشمن کام به آخر ای دوستان گذر بکنید به روزگارم
بشد نادانی من نکردم شما حذر بکنید حکایت هر روز را گفتند از زیر این
پدر چه خطا دیدی که بنده فرمودی گفت گناهی معلوم نکردم ولیکن بهین

و چون نوبت غوطه خورد از آن پس بپوشید و پیش کشتی آورد و نزدیک
در سبک کشتی آویخت چون بر آب گشته بنشست و قرار یافت ملک عجب
پرسید که حکمت چه بود گفت از اول محنت غرق شدن بدیده بود و قدر سلامتی کشتی
ندیده همچنین قدر عافیت کسی ندیده که مصیبتی گرفتار آید قطعه ای سیر ترمان
جوش خوش ننماید به محنت من است آنکه بزرگوار تر شد به خواران شتی را
دو رخ بود اعراض از دوزخیان پس که اعراض شست به بیت فوق
میان آنکه یارش در بر به تا آنکه دو چشم انتظارش بر در حکایت
یکی از کوه عجم رجوع بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده که سوری از
در در آمد و شتارت داد که فلان قلعه را بدولت خود وندگشا ویم و دشمنان
اسیر آمدند و سپاه و رعیت آن طرف بکلی مطیع فرمان گشتند ملک کسی نزد او رفت و گفت
مردم نیست دشمنانم رست یعنی داریان ملک قطعه درین میدان شد و درین
عمر عزیزه که آنچه در دلم است از دم فراز آید امید بسته بر آمد ولی چه فایده را آنکه
امید نیست که عمر گذشته باز آید قطعه کوس رحلت بگفت دست اجل
ای دو چشمم و دایع سر بکنید ای کف دست ساعد و بازو به هم نودید بکنید
بکنید برین آفتاده دشمن کام به آخر ای دوستان گذر بکنید به روزگارم
بشد نادانی من نکردم شما حذر بکنید حکایت هر روز را گفتند از زیر این
پدر چه خطا دیدی که بنده فرمودی گفت گناهی معلوم نکردم ولیکن بهین

و چون نوبت غوطه خورد از آن پس بپوشید و پیش کشتی آورد و نزدیک
در سبک کشتی آویخت چون بر آب گشته بنشست و قرار یافت ملک عجب
پرسید که حکمت چه بود گفت از اول محنت غرق شدن بدیده بود و قدر سلامتی کشتی
ندیده همچنین قدر عافیت کسی ندیده که مصیبتی گرفتار آید قطعه ای سیر ترمان
جوش خوش ننماید به محنت من است آنکه بزرگوار تر شد به خواران شتی را
دو رخ بود اعراض از دوزخیان پس که اعراض شست به بیت فوق
میان آنکه یارش در بر به تا آنکه دو چشم انتظارش بر در حکایت
یکی از کوه عجم رجوع بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده که سوری از
در در آمد و شتارت داد که فلان قلعه را بدولت خود وندگشا ویم و دشمنان
اسیر آمدند و سپاه و رعیت آن طرف بکلی مطیع فرمان گشتند ملک کسی نزد او رفت و گفت
مردم نیست دشمنانم رست یعنی داریان ملک قطعه درین میدان شد و درین
عمر عزیزه که آنچه در دلم است از دم فراز آید امید بسته بر آمد ولی چه فایده را آنکه
امید نیست که عمر گذشته باز آید قطعه کوس رحلت بگفت دست اجل
ای دو چشمم و دایع سر بکنید ای کف دست ساعد و بازو به هم نودید بکنید
بکنید برین آفتاده دشمن کام به آخر ای دوستان گذر بکنید به روزگارم
بشد نادانی من نکردم شما حذر بکنید حکایت هر روز را گفتند از زیر این
پدر چه خطا دیدی که بنده فرمودی گفت گناهی معلوم نکردم ولیکن بهین

در ویستی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد حجاج یوسف را خبر کرد و در بخارا نشین
گفت دعای خیری بر من کن گفت خدا یا جان من بستان گفت از بهر خدا
این چه دعاست گفت این دعای خیر است ترا و جمله ستمگانهان را شنوی
ای زبردست ز زبردست آزار ده گرم تا کی بماند این باز را به بچه کار آید
چهار زاری به مردنت به که مرده از زاری حکایت یکی از ملوک بی اخصاف پارس
را پرسید که کدام عبادت فاضله است گفت ترا خواب نیمه روز نادان بکشت
خلق را نیاز زاری قطعه ظالمی را خفته دیدم نیمه روزی گفتم این فتنه است
خوشین ده به ده و آنکه خوشی بهتر از سیدار است به آنگهان بد زنگار است
مرده به حکایت یکی را از ملوک شنیدم که بشی در عشرت روز کرده بود
در میان می گفت عبت مار را بجهان خوشتر ازین کدم نیست که در نیاید
اندیشه و از گرس نیست در ویستی بر بنه بسرا برون خفته بود گفت
بیت ای آنکه با قبال تو در عالم نیست به گیرم که غمت نیست غم نامیست
ملک را خوش آمد صوره هزار دینار از روزن برون کرد و گفت دامن برای
درویش گفت دامن از کجا آورم که جابه ندارم ملک را بضعف حال و رحمت یاد
شد خلقی بران نزدیک و پیش درویش فرستاد و درویش آن نقد و جنس را باندک
مدت بخورد و پزیشان کرد و باز آمد بیت قرار در کف آزادگان بگیرد و مال
نه صبر در دل عاشق نه آب در غزال در حالتی که ملک را بر او ای نبود

در ویستی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد حجاج یوسف را خبر کرد و در بخارا نشین
گفت دعای خیری بر من کن گفت خدا یا جان من بستان گفت از بهر خدا
این چه دعاست گفت این دعای خیر است ترا و جمله ستمگانهان را شنوی
ای زبردست ز زبردست آزار ده گرم تا کی بماند این باز را به بچه کار آید
چهار زاری به مردنت به که مرده از زاری حکایت یکی از ملوک بی اخصاف پارس
را پرسید که کدام عبادت فاضله است گفت ترا خواب نیمه روز نادان بکشت
خلق را نیاز زاری قطعه ظالمی را خفته دیدم نیمه روزی گفتم این فتنه است
خوشین ده به ده و آنکه خوشی بهتر از سیدار است به آنگهان بد زنگار است
مرده به حکایت یکی را از ملوک شنیدم که بشی در عشرت روز کرده بود
در میان می گفت عبت مار را بجهان خوشتر ازین کدم نیست که در نیاید
اندیشه و از گرس نیست در ویستی بر بنه بسرا برون خفته بود گفت
بیت ای آنکه با قبال تو در عالم نیست به گیرم که غمت نیست غم نامیست
ملک را خوش آمد صوره هزار دینار از روزن برون کرد و گفت دامن برای
درویش گفت دامن از کجا آورم که جابه ندارم ملک را بضعف حال و رحمت یاد
شد خلقی بران نزدیک و پیش درویش فرستاد و درویش آن نقد و جنس را باندک
مدت بخورد و پزیشان کرد و باز آمد بیت قرار در کف آزادگان بگیرد و مال
نه صبر در دل عاشق نه آب در غزال در حالتی که ملک را بر او ای نبود

[illegible][illegible][illegible]

کاسه زار به که دستش نمی باشد و کارزار به یکی را از آنان که غدر کردند با من
 دوستی بود ملامت کردم و گفتم و دوست بی سپاس و نایب شناس
 که باندک تغییر حال از خودم قدیم برگرد و حقوق نعمت سلیمان در نوردد گفت
 اگر بگرم معذور دانی شاید که اسپرمی خوب بود و غدر نسیم مگر و معذورم ۱۱
 با سپاس بخیلی کند با او بسره جو انروی توان کرد و سرور ز برده مرد سپاسی
 تا سر بندید و در گرش زنده می شه بنید در عالم حکایت یکی از وزرا
 مغرور شد خلقه در ویشان در آمد و برکت صحبت ایشان در وی اشراف
 کرد و جمعیت خاطرش دست داد ملک باز درگاه او دل خوش کرد و عمل
 فرمود و قبولش نیاید و گفت مغروری به که مشغولی به باغی آنا که بخت
 نداشت بنشینند و نیزان سگ و دمان مردم بختند که کاغذ دریدند و
 قلم بشکستند و زرد دست و زبان حرفه گیران بستند ملک گفت هرینه را
 خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را بشاید گفت نشان خردمند کافی آنست
 که بچنین کار مانده در زندان است جای بر همه مرغان از آن شرف دارد و
 که استخوان خورده و جانور سنا زار و به مثل شایه گوش را گفتند ترا ملازمت
 صحبت شیر چه درخت تیار افتاد گفت تا فاصله صیدش میخورم و از شر دشمنان
 در پناه صولتش زندگانی میکنم گفتندش اکنون که بظلم حمایتش و آدمی
 نعمتش اعتراف کردی بر از و کیتربانی تا بخلقه خاصان آرد و از زندگان ای

بیم شدن قطعه کس نیاید بخانه درویش چه که خراج زمین و باغ برده و یا به پیش
و تقصیر رضی شود یا جگر بند پیش زاع بنده گفت این موافق حال من گفتی و
جواب سوال من بیاوردی نشین که هر که خیانت ورزد دستش از حیانت
بلرزد همیشه راستی موجب رضای خداست چه کس ندیدم که کم
شد از روزی است که حکما گویند که چهار کس از چهار کس بجان برنجد
صراحتی از سلطان دزدان باستان فارس از غماز و رویشی از محنت
آزاد که حساب پاک است از محاسبه چه پاک قطعه کس کنش راخ روی در
اگر خوابی که روزی رخ تو باشد مجال دشمن تنگ و تو پاک باشی در
ای برادر از کس پاک و زنند جامه ناپاک گذران بسنگ بگفتم
حکایت رو با همی مناسب حال است که دیدنش گریزان و بچویش از آن
و خیزان کسی گفتش چه آفت است که موجب محافت بیت گفتا شنیدم که
شیر را بنجره میگنزد گفت ای سینه ترا با شیر چه مناسبت است و او را
با تو چه مناسبت گفت خاموشی که اگر حسودان بغرض گویند این
شیرت و گرفتار آیم که اگر غم تخلیص من دارد که تا تفتیش خال من
کنند و تا باین از عراق آورده شود و مار گزیده مرده بود ترا هم چنین فضل است و
و ایت و تقوی و امانت و لکن سعتان و دین اند و عیان گوشه نشین
اگر آنچه حسن سیرت بخلاف آن تشریف نهد و در معرض خطاب

باز شاه آنی در آن حالت که احوال متعالت باشند مصلحت آن بنیم که ملک
 قناعت را احراز کند و ترک ریاست گونی بپوشد بدینا در منافع بشمار
 ای قانع شوک

ست پد اگر خواهی سلامت برکنار است بد رفیق این سخن بشنید و بهم بر
 در وی از حکایت من در هم کشید و سخن رخسار آمیز گفتن گرفت که این
 چه عقل و کفایت است و فحش و ذرات قول حکما درست آمد که گفته اند
 دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند قطعه
 دوست شمار آنکه در غیبت زندان لاف یاری و برادر خواندگی دوست
 آن دانیم که گیر دوست دوست بد در پریشان حالی و در ماندگی دیدیم
 که متغیر میشود و نصیحت من بغیر من می شنود و نزد یک صاحب یوان فتم
 بسا بقه معرفتی که در میان ما بود و صورت حالش بگفتم و امانیت و استخفاف
 بیان کردم تا بکاری مختصرش نصیب کرد و چسبید برین برآمد لطیف طبعش را
 بدیدند و حسن تدبیرش را پسندیدند کارش از آن در گذشت بر تبریر
 از آن ممکن شد همچنان نجم سعادتش در ترقی بود تا باقی ارادت برسد
 و مقرب حضرت سلطان و معتمد علیہ گشت بر سلامت جانش شادمانی کردم
 و گفتم فروز کار بسته بیندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان
 درون تاریکی است بیت **الاکم یجارت انخوا البلیة**
فلا یحمن الظلم خفیة فروز منشین ترش از گردش ایم

باز شاه آنی در آن حالت که احوال متعالت باشند مصلحت آن بنیم که ملک
 قناعت را احراز کند و ترک ریاست گونی بپوشد بدینا در منافع بشمار
 ای قانع شوک

ست پد اگر خواهی سلامت برکنار است بد رفیق این سخن بشنید و بهم بر
 در وی از حکایت من در هم کشید و سخن رخسار آمیز گفتن گرفت که این
 چه عقل و کفایت است و فحش و ذرات قول حکما درست آمد که گفته اند
 دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند قطعه
 دوست شمار آنکه در غیبت زندان لاف یاری و برادر خواندگی دوست
 آن دانیم که گیر دوست دوست بد در پریشان حالی و در ماندگی دیدیم
 که متغیر میشود و نصیحت من بغیر من می شنود و نزد یک صاحب یوان فتم
 بسا بقه معرفتی که در میان ما بود و صورت حالش بگفتم و امانیت و استخفاف
 بیان کردم تا بکاری مختصرش نصیب کرد و چسبید برین برآمد لطیف طبعش را
 بدیدند و حسن تدبیرش را پسندیدند کارش از آن در گذشت بر تبریر
 از آن ممکن شد همچنان نجم سعادتش در ترقی بود تا باقی ارادت برسد
 و مقرب حضرت سلطان و معتمد علیہ گشت بر سلامت جانش شادمانی کردم
 و گفتم فروز کار بسته بیندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان
 درون تاریکی است بیت **الاکم یجارت انخوا البلیة**
فلا یحمن الظلم خفیة فروز منشین ترش از گردش ایم

باز شاه آنی در آن حالت که احوال متعالت باشند مصلحت آن بنیم که ملک
 قناعت را احراز کند و ترک ریاست گونی بپوشد بدینا در منافع بشمار
 ای قانع شوک

باز شاه آنی در آن حالت که احوال متعالت باشند مصلحت آن بنیم که ملک
 قناعت را احراز کند و ترک ریاست گونی بپوشد بدینا در منافع بشمار
 ای قانع شوک

[illegible]

ایشان بصلاح آراسته و یکی را از بزرگان در حق این طائفه حسن نظر
بلنج بود و در اری معین کرده تا یکی از ایشان خرج گشتی کرده مناسبت حال
در ایشان نظر آن شخص فاسد شد و بازاریان کانی خود را باطنی
کفایت باریان تخصیص کرد آنم آهنگ خدمتش کردم دریا بهر یاکار و جاکار
معدود و ریش و شستم که لطیفان گفته اند قطعه در میر و وزیر و سلطان
ای از بنده که کاف عتق
بسیار است مگر دیر امتن به سیک در بان چو یافتند غیب
این گریه بانش کیر دآن دامن به چند آنکه مقربان حضرت آن بزرگ
بر حال من توقف یافتند و با کرام در آورند و در بر مقامی معین کردند
آیا بتواضع فرو تر شستم و گفتم بلیت بگذار که بنی کیشتم به تاد
صفت بندگان شستم به گفت الله الله چه جای سخن ست بیت
گر بر سر و چشم مانشین به نازت بکشم که نازینی به فی الجمله شستم و
از هر دری سخن بوشتم تا حدیث زکیت یاران در میان آمد و گفتم قطعه
چه جرم دیدم و از سبب انعام به که بنی در نظر خویش خوار میدارند
خدای راست شستم بزرگواری و حکم به که جرم بنید و نان برقرار میدارند
حاکم این سخن را عظیم پندید و سبب به معاش یاران منبر بود تا باز
قانع ناصی نصیب داری و نوشت ایام تعطیل و فاکندشکر نعمت بگفتم
وزمین خدمت به رسیدم و عذر خسارت بخواستم و گفتم قطعه چو کعبه

شوق و اشتیاق
ناله و زاری
سوز و گریه
مقام و مقام
با کمال و کمال
غیر از غیر
تو شد و تو
خوب و خوب
بسیار و بسیار

[illegible][illegible]

در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این روزگار از دست فراموشی افتاده است

قبله حاجت شد از دیار بیدید و روز خلق بدید ارشش از بسی فرسنگ
 ترا شغل امثال با بید کرد و به کس چکس نزد درخت بی رنگ حکایت
 ملک آید گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم بکشاد و در استخوات
 بداد نعمت بید ریغ بر شپاه و رعیت بر خیت قطعه نیاساید مشام
 از طبله خود بر آتش نه که چون عنبر بودید بزرگی بادت بخشندگی کن
 که دانه تانیشتانی زوید بدی کی از جلیبای بی تدبیر خستش آغاز کرد که ملوک
 پیشین مرین نعمت را بشی انداخته اند و بر می مصلحتی نهاده دست ازین
 حرکات کوتاه کن که واقعا در پیش است و دشمنان از پس نباید که بوقت
 حاجت فرامانگی باشد قطعه اگر گنجی کنی بر عا میان بخشش
 هر که خالی را برنجی چرا نشانی از هر یک جوی سیم به که گرد آید ترا هر
 گنجی ملک زاده روی ازین سخن در هم آورد و توافق طبعش نیاید
 و مراد از خبر فرمود و گفت خداوند تعالی مرا مالک این مملکت گردانید است
 تا بخورم و بخشم نه پاسبان که نگه دارم بیت قارون هلاک شد که
 چهل خانه گنج داشت و نوشتن روان نکرد که نام نگو گذشت حکایت
 آورده اند که نوشتن روان عادل را در شکار گاهی صیدی کباب میکردند
 و نمک نبود غلامی را بر دستار داد و ایند تا نمک آرد نوشتن روان گفت
 بقیمت بستان تا رنجی نکرد و دوده خراب نشود گفتند ازین قدر چه خلل زاید

این کتاب در این روزگار از دست فراموشی افتاده است

در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این روزگار از دست فراموشی افتاده است

گفت بنیاد ظلم اندر جهان اول اندک بوده است و هر کس که آمد بران مریز
کرده تا بدین غایت رسین قطعه اگر ز باغ رعیت بکوبد و ریختنی
بر آورند غلامان او درخت ازینج ^{به پنج بنجر که سلطان رستم روا}
دارد ^{ای بکنند} زنده شکر یاش هزار مرغ بیش ^{حکایت عالمی را شنیدم}
که خانه رعیت خراب کردی تا خزینة سلطان آباد آن کند ^{بختی}
قول حکما که گفته اند هر که خدای عز و جل را به بازار داد خلق بدست آورد
خداوند تعالی همان خلق را بر کار داد تا در روزگارش بر آورد ^{دیت}
آنش سوزان کند با بسپند ^{اخیچ} کند و دودش ^{بسیار} شود ^{بسیار}
گویند که شیرست و اذل جانوران خسرو با اتفاق خراب بر بر ^{کشت}
مردم در مشغول مسکین خراگر چه بی تمیزست ^{چون} بار
یعنی بر دغیزست ^{گاوان} و خزان ^{بار} بردار ^{به} ز آدمیان مردم
آزار ^{ما} ز آدمیم حکایت زیر غافل گویند ملک اطرفی از فاشم
اخلاق او بقرآن معلوم گشت در شکنجه کشید و با انواع عقوبت بگشت
قطعه حاصل نشود رضای سلطان ^{تا} خاطر بندگان خوئے
خواهی که خدای بر تو بخشد ^{با} خلق خدای کن نکونی ^{آورده} اند که
یکی از ستمدیدگان بر سر او بگذاشت در حال تباوهی تا آنکس کرد و گفت
قطعه نه هر که فونت بازوی منقبی دارد ^{سلطنت} سوزد مال مردمان

در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۲۸۳
 در شهر تهران
 در محله ...
 در خیابان ...
 در منزل ...
 در حضور ...
 در وقت ...
 در روز ...
 در ماه ...
 در سال ...

گیزات به توان بخلق فرو بردن استخوان دشت به ولی شکم بدر چون
 گمیر و اندر زان بدیت نماند موصوفه ^{اص} بدستگار به بماند به موصوفه ^{اص} بدست
 بیدار به حکایت مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صاکی
 زد و درویش را محال انتقام نمود سنگ را نگاه میداشت تا زمانیکه ملک
 بران شکر می خشم آمد و در چاه کرد و درویش اندر آمد و سنگ بر سرش
 کوفت گفتا تو کیستی و این سنگ چرا زدی گفت من غلامم و این سنگ
 سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت چندین روزگار
 کجا بودی گفت از جابخت اندیشه میکردم اکنون که در چاه هستم و بیم
 فرصت غنیمت دهم مشغولی ناسزائی را که بینی بخت یار به عاقبت
 تسلیم کرد و دست یار به چون زاری را حق در تن تیز به بادران آن
 که گم گیسو ستیز به هرگز با فو لا و باز و خب به که و ساعد مسکین خود
 را رنج کرد و تابش تا دستش به بند و روزگار به پس بجام و دستمال
 مغزش بر آرخاکایت یکی را از ملوک مرضی مایل بود که اعادش ذکر
 آن ناکردن اولی طائفه از حکما و یونان متفق شدند که مری و در
 دوائی نیست مگر زهره آدمی که چندین صفت موصوفه باشد بفرموده
 کردن و بقیان بکریا یافتند بران صورت که حکیمان گفته بودند و نیز
 مادرش را بخوانند و بخت بکریا بخشود و گرانیدند و قاضی قوی داد که

[A large section of dense handwritten Persian script follows, consisting of approximately six horizontal lines.]

[illegible]

خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده آید و اعیان این مملکت بدیدار او مفتقرند و جواب
این حروف را منتظر خواهد بود چون برین وقوف یافت از خطر اندیشید و در
حال جوابی مختصر که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد بر قفای ورق نوشت و روان
کرد یکی از متعلقان که برین واقف بود و ملک را از عیب سلام کرد که فلان
را که جنس سرموده با ملوک نواحی مراسلت دارد و ملک به جسم برآمد و گفت
این خبر فرموده قاصد را گرفتند و در شالت بر خواندند بنشسته بود که حسن
بزرگان پیش از فضیلت ماست و تشریف قبول که فرمودند بنین را
امکان اجابت آن نیست بچشم آنکه پرورده نعمت این خاندانست
و با نذک مایه تقیر خاطر می باولی نعمت قدیم یو فانی توان کرد بدیت
آنرا که بجای نشست بر دم گرمی به عذرش بنه ارکبذ بهری ستمی به ملک
را سیرت حق شناسی او خوش آمد و خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست
که خطا کردم که ترا بی جرم و خطا باز کردم گفت ای خداوند بنین درین حالت
مرا خداوند را خطائی نمی بیند بلی تقدیر خداوند تعالی چنین بود که مرین بنده
را اگر درین رسد پس بدست تو اولی تر که سوابق نعمت برین بنده
داری و ایادش نیست و حکما گفته اند مشغومی اگر گزندت رسد ز خلق
منج به که نه راحت رسد ز خلق و نه رنج به از خدا دان خشت لخت
دشمن و دوست به که دل هر دو در تصرف اوست به اگر چه تیر از کمان

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

و در دل درویشان قطعه حذر کن ز دور و نهایی ریش ^{چنانکه ریش}
 درون عاقبت سر کنند بهم بکن تا توانی دلی ^{که آبی} چسبانی
 بهم بکنند ^{بطیفه بر تاج یکفروش نوشته بود} قطعه چسبایی خسروان
 و سربازی درازید که خلق ^{سرباز بر زمین} بخوابد چنانکه
 دست بدست آمدست ملک ببا ^{دست} بدستهای دیگر همچنین بخوابد
 حکایت یکی در صنعت کشتی گرفتن سر آمد بود ^{صد و شصت بند}
 فاخر داشتی و هر روز از آن بوعی گرفت ^{ای غلام کده و کال بکده بود} که گوشتی ^{ای غلام کده} خاکی
 یکی از شاگردان ^{میت} داشت سه صد و پنجاه و نه بندش در آموخت
 مگر یکی بنده که تسلیم آن دفع انداختی و اخیر کردی فی الجمله سپرد قوت
 و صنعت سر آمد کسی را در زمان او با او امکان ^{ای جمله کرای} مقابله نبود و با او
 پیش ملک آن روزگار گفته بود که استاد افضلیتی که بر من است از
 روی بزرگست و حق تربیت و اگر نه بقوت از او کمتر نیستم و به صنعت
 با او برابرم ملک را این سخن دشوار آمد فرمود تا با هم مقابله کنند ^{ای استاد}
 مشع تربیت کرد و زوارکان دولت و عیان حضرت و زواران رومی
 حاضر شدند سپهر چون پیل مست در آمد بصدی که اگر کوه روی بودی
 از جای برگسیدی استاد دانست که جوان بقوت از او ترست
 بدان بند غیب نه از وی پنهان داشته بود و با وی در آوخت سپهر

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

استاد ارجمند
مجلس عالی تعلیم و تربیت
دانشگاه تهران
مجلس عالی تعلیم و تربیت
دانشگاه تهران
مجلس عالی تعلیم و تربیت
دانشگاه تهران

آن ندانست و بهم برآمد استاد از زمینش بدو دست بالای سر برد و
 بر زمین زد و خود را از خطی بر خاست ملک فرمود استاد را خلعت و شصت
 داون پس سپرد از خبر فرمود و ملک است کرد که با برورن خلیش دعوی
 مقادمت کردی و بر نبردی گفت ای پادشاه روی زمین
 برور آوری بر من دست نیافت بلکه مرا از علم کشتی و قیقه مانده بود
 و همه سر از من دریغ میداشت امر و زبده آن قیقه بر من غالب آمد
 گفت از بهر چنین دزدی نگه میداشتم که زیر کانت گفته اند دوست را چند
 قوت مده که اگر دشمنی کند تو اند نشیده که چه گفت آنکه از پرورده خویش
 جفا دید قطعه یا وفا خود نمود در عالم بیایگر کس درین زمانه نکرده
 کس نیاموخت علم تیر از من که اگر عاقبت نشانه نکرد و حکایت
 در ویشی مجرّد بگوشت صحرانی نشسته بود پادشاهی بروی بگذشت وین
 از آنجا که فراغ ملک قناعت ست بدو التفات نکرد سلطان از آنجا که
 سطوت سلطنت ست بر خجده گفت این طائفه خرقة پوشان ایشان بهائم
 اند و املیت و آدمیت ندارند و زیر زوایش آمد و گفت ای جوانمرد
 سلطان روی زمین بر تو گذر کرد خدمتی نکردی و شر اکطاد بجا نیامد
 گفت سلطان را بگوی تا توقع خدمت از کسی دارد که توقع بنجست او
 دارد و دیگر بدانکه ملوک از بهر پائین رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت

این داستان از کتاب تاریخ جهانگشای
 در باب بیستم و نهمین است
 در بیان آنکه پادشاه
 از روی زمین بر او دست
 زد و خود را از خطی بر خاست
 ملک فرمود استاد را خلعت و شصت
 داون پس سپرد از خبر فرمود
 و ملک است کرد که با برورن
 خلیش دعوی مقادمت کردی و
 بر نبردی گفت ای پادشاه
 روی زمین برور آوری بر من
 دست نیافت بلکه مرا از علم
 کشتی و قیقه مانده بود و
 همه سر از من دریغ میداشت
 امر و زبده آن قیقه بر من
 غالب آمد گفت از بهر چنین
 دزدی نگه میداشتم که زیر
 کانت گفته اند دوست را چند
 قوت مده که اگر دشمنی کند
 تو اند نشیده که چه گفت
 آنکه از پرورده خویش جفا
 دید قطعه یا وفا خود نمود
 در عالم بیایگر کس درین
 زمانه نکرده کس نیاموخت
 علم تیر از من که اگر عاقبت
 نشانه نکرد و حکایت در
 ویشی مجرّد بگوشت صحرانی
 نشسته بود پادشاهی بروی
 بگذشت وین از آنجا که
 فراغ ملک قناعت ست بدو
 التفات نکرد سلطان از آنجا
 که سطوت سلطنت ست بر خجده
 گفت این طائفه خرقة پوشان
 ایشان بهائم اند و املیت و
 آدمیت ندارند و زیر زوایش
 آمد و گفت ای جوانمرد
 سلطان روی زمین بر تو گذر
 کرد خدمتی نکردی و شر
 اکطاد بجا نیامد گفت
 سلطان را بگوی تا توقع
 خدمت از کسی دارد که
 توقع بنجست او دارد و
 دیگر بدانکه ملوک از بهر
 پائین رعیت اند نه رعیت
 از بهر طاعت

این داستان از کتاب تاریخ جهانگشای
 در باب بیستم و نهمین است
 در بیان آنکه پادشاه
 از روی زمین بر او دست
 زد و خود را از خطی بر خاست
 ملک فرمود استاد را خلعت و شصت
 داون پس سپرد از خبر فرمود
 و ملک است کرد که با برورن
 خلیش دعوی مقادمت کردی و
 بر نبردی گفت ای پادشاه
 روی زمین برور آوری بر من
 دست نیافت بلکه مرا از علم
 کشتی و قیقه مانده بود و
 همه سر از من دریغ میداشت
 امر و زبده آن قیقه بر من
 غالب آمد گفت از بهر چنین
 دزدی نگه میداشتم که زیر
 کانت گفته اند دوست را چند
 قوت مده که اگر دشمنی کند
 تو اند نشیده که چه گفت
 آنکه از پرورده خویش جفا
 دید قطعه یا وفا خود نمود
 در عالم بیایگر کس درین
 زمانه نکرده کس نیاموخت
 علم تیر از من که اگر عاقبت
 نشانه نکرد و حکایت در
 ویشی مجرّد بگوشت صحرانی
 نشسته بود پادشاهی بروی
 بگذشت وین از آنجا که
 فراغ ملک قناعت ست بدو
 التفات نکرد سلطان از آنجا
 که سطوت سلطنت ست بر خجده
 گفت این طائفه خرقة پوشان
 ایشان بهائم اند و املیت و
 آدمیت ندارند و زیر زوایش
 آمد و گفت ای جوانمرد
 سلطان روی زمین بر تو گذر
 کرد خدمتی نکردی و شر
 اکطاد بجا نیامد گفت
 سلطان را بگوی تا توقع
 خدمت از کسی دارد که
 توقع بنجست او دارد و
 دیگر بدانکه ملوک از بهر
 پائین رعیت اند نه رعیت
 از بهر طاعت

۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ملوک قطعه پادشاه پاشایان در پیش است که چه ریشش ببرد و دست
اوست که گویند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت و است
قطعه یکی امروز کاران بینی و دیگری را دل از محابره ریش و روزی
چند با شتاب بخورد و خاک بفرس خیال اندیش و فرقت شای و بندگی
را خواست و چون قضای بسته اندیش و هر کسی خاک مرده باز کند
نشاند و انگار از درویش و ملک را گفت درویش استوار آمد گفت
از من تنائی بکن گفت آن همی خواهم که در باره رحمت من ندای
گفت مرا پسندی ده گفت بیت درایت کنون که نعمت هست
بدست که کین دولت و ملک میرود دست بدست حکایت
یکی از روز پیش ذوالنون مصری رفت و بخت خواست که روز و شب
بخدمت سلطان مشغول میباشم و بخرش اسید وار و از عقوبتش
ترسان ذوالنون گیرست و گفت اگر من خدای عزوجل را چنین
پرستیدم که تو سلطان را از جمله صدیقان بودی قطعه گرنه اسید
و بیم و راحت و رنج و پای در پیش بر فلک بودی و گروز و راز
خدا بر سید و همچنان که بکشت ملک بودی حکایت پادشاهی
بشترین بگینای اشارت کرد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر
من است آزار خود مجوی که این عقوبت بر من بیک نفس سر آید

[illegible]

در آن روز که پادشاه را خبر رسید که وزیران در میان خود اختلاف کرده اند و هر یک از ایشان دگرگون را می خواهند و هر یک از ایشان را می خواهند که در آن روز که پادشاه را خبر رسید که وزیران در میان خود اختلاف کرده اند و هر یک از ایشان دگرگون را می خواهند و هر یک از ایشان را می خواهند

و بزرگوار آن بر تو جاوید مبارک قطعه دوران بهت اجرا با و صحرای گزشت
 تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت بد پنداشت شکر که جبار ماکر و بد
 در گردن او ماند و در بگذشت بد ملک را نصیحت او سودمند آمد و از
 سر خون او بر خاست حکایت و زرای نوشتن روان در ممتی از
 مصالح مملکت اندیشه همیکردند و هر یک از ایشان دگرگون را می
 پسندیدند و ملک همچنین تدبیر اندیشه کرد و بزرگوار را رای ملک
 اختیار آمد و وزیران در نهانش گفتند رای ملک را چه نیت دیدی
 بزرگوار چنین حکیم گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست و رای
 بکنان در نشست است که صواب آید یا خطا پس موافقت را می
 اولی ترست تا اگر خلاف صواب آید بعزت متابعت از متابعت این
 باشم که گفته اند مشغولی خلاف رای سلطان رای حسن و بخون
 خویش باشد و دست شستن اگر خود روز را گوید شب ستاین
 بیاید گفت اینک ماه و پرتوین حکایت شایسته گشت یافت
 یعنی علویست و با قافله حجاز شهر درآمد و چنان نمود که از حج می آید
 و همیشه نیکو پیش ملک برود و دعوی کرد که وی گفته است نعمتش
 داد و اکر ام کرد و نوازشش بیکران منم و دتا یکی از مذمات
 حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من را

پادشاه را خبر رسید که وزیران در میان خود اختلاف کرده اند و هر یک از ایشان دگرگون را می خواهند و هر یک از ایشان را می خواهند که در آن روز که پادشاه را خبر رسید که وزیران در میان خود اختلاف کرده اند و هر یک از ایشان دگرگون را می خواهند و هر یک از ایشان را می خواهند

در آن روز که پادشاه را خبر رسید که وزیران در میان خود اختلاف کرده اند و هر یک از ایشان دگرگون را می خواهند و هر یک از ایشان را می خواهند که در آن روز که پادشاه را خبر رسید که وزیران در میان خود اختلاف کرده اند و هر یک از ایشان دگرگون را می خواهند و هر یک از ایشان را می خواهند

۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

عید اضحی در صبحه دیدیم معلوم شد که حاجی نیست دیگری گفت من
 ای عید دهان ^{۱۱} او را شناسم و پدرش ^{۱۲} نصرانی بود در ملاطیبه بدستند که شرف نیست
 و شعرش را در دیوان انوری یافتند ملک فرمود تا بزرگترین و قوی
 کنند تا چندین دروغ و ^{۱۳} هم ترا گفت گفت ای خداوند روی من
 سخنی مانده است در خدمت بگویم اگر راست نباشد کعبه عقوبت
 که خواهی سزاوار آنم گفت آن چیست گفت قطعه غریبی گشت
 ماست پیش آورد و دو پیمانه آب است و یک چیمه دروغ ^{۱۴} به اگر راست
 میخواهی از من شنود جهان دین بسیار گوید دروغ به ملک نه آخند
 گرفت گفت ازین رست تر سخن تا عمر او باشد نگفته است فرمود
 تا آنچه مامول دست هتیا دارند و بدل خوشی او را شیل کنند حکایت
 یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آلوده که مر افغان ^{۱۵}
 سر بنگ زاده دشنام مادر داد هارون الرشید ارکان دولت
 را گفت جزای چنین کسی چه باشد یکی شربت بکشتن کرد و یکی
 بزبان بریدن و دیگری بمصارت و قتی هارون گفت ای پسر گم
 آنست که عفو کنی و اگر توانی تو نیز من دشنام مادر ده چندانکه از
 حد درگذر پس آنکه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم ^{۱۶} قطعه
 نه مر دست آن بر نزد یکب خردمند که با پیل دمان بکار جوید بلی مرد

۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

این کس است از روی تحقیق به که چون خشم آیدش باطل گوید حکایت
 با طائفه بزرگان بکشتی نشسته بودم زو رفتی در پی ما عرق شد و دو
 برادر بگریه و آبی در افتادند یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این مرد را
 را که بهر کی بخواه دنیا را بهر دست ملاح در آب رفت تا یکی را برماند آن
 دیگر پلاک شد گفتم بعیت عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتار و تاجم
 کردی و در دیگر تخیل ملاح بخندید و گفت اینجا تو گفتی یقین است و سببی دیگر
 هست گفتم آن چیست گفت میل خاطر من بر مانیدن این کی بیشتر
 بود که وقتی در بیابان مان بودم مرا بر شتری نشان داد و از دست آن
 دیگر تا زبانه خورده بودم در طفلی گفتم صدق الله تعالی من عمل
 صالحا فلننسیه و من انسیاء فعلیکم قطع تا توانی درون
 کس مخاش که کا ندرین راه خار باشد کار درویش مستمند بر آید
 که ترانیز کارها باشد حکایت دو برادر یکی خدمت سلطان
 کردی و دیگر بسنی باز و خوردی باری این توانگر گفت درویش را که
 چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار گردن بری گفت تو چرا کار نکنی تا از
 بزرگ خدمت رستگاری یابی که خردمندان گفته اند که نان خود خور
 و نشستن به که که ترانیزین خدمت بسن بخت بدست آید گفت کردن
 خمیر به از دست بر سینه پیش امیر قطع عمر گرانمایه درین صفت

این کس است از روی تحقیق به که چون خشم آیدش باطل گوید حکایت
 با طائفه بزرگان بکشتی نشسته بودم زو رفتی در پی ما عرق شد و دو
 برادر بگریه و آبی در افتادند یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این مرد را
 را که بهر کی بخواه دنیا را بهر دست ملاح در آب رفت تا یکی را برماند آن
 دیگر پلاک شد گفتم بعیت عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتار و تاجم
 کردی و در دیگر تخیل ملاح بخندید و گفت اینجا تو گفتی یقین است و سببی دیگر
 هست گفتم آن چیست گفت میل خاطر من بر مانیدن این کی بیشتر
 بود که وقتی در بیابان مان بودم مرا بر شتری نشان داد و از دست آن
 دیگر تا زبانه خورده بودم در طفلی گفتم صدق الله تعالی من عمل
 صالحا فلننسیه و من انسیاء فعلیکم قطع تا توانی درون
 کس مخاش که کا ندرین راه خار باشد کار درویش مستمند بر آید
 که ترانیز کارها باشد حکایت دو برادر یکی خدمت سلطان
 کردی و دیگر بسنی باز و خوردی باری این توانگر گفت درویش را که
 چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار گردن بری گفت تو چرا کار نکنی تا از
 بزرگ خدمت رستگاری یابی که خردمندان گفته اند که نان خود خور
 و نشستن به که که ترانیزین خدمت بسن بخت بدست آید گفت کردن
 خمیر به از دست بر سینه پیش امیر قطع عمر گرانمایه درین صفت

این کس است از روی تحقیق به که چون خشم آیدش باطل گوید حکایت
 با طائفه بزرگان بکشتی نشسته بودم زو رفتی در پی ما عرق شد و دو
 برادر بگریه و آبی در افتادند یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این مرد را
 را که بهر کی بخواه دنیا را بهر دست ملاح در آب رفت تا یکی را برماند آن
 دیگر پلاک شد گفتم بعیت عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتار و تاجم
 کردی و در دیگر تخیل ملاح بخندید و گفت اینجا تو گفتی یقین است و سببی دیگر
 هست گفتم آن چیست گفت میل خاطر من بر مانیدن این کی بیشتر
 بود که وقتی در بیابان مان بودم مرا بر شتری نشان داد و از دست آن
 دیگر تا زبانه خورده بودم در طفلی گفتم صدق الله تعالی من عمل
 صالحا فلننسیه و من انسیاء فعلیکم قطع تا توانی درون
 کس مخاش که کا ندرین راه خار باشد کار درویش مستمند بر آید
 که ترانیز کارها باشد حکایت دو برادر یکی خدمت سلطان
 کردی و دیگر بسنی باز و خوردی باری این توانگر گفت درویش را که
 چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار گردن بری گفت تو چرا کار نکنی تا از
 بزرگ خدمت رستگاری یابی که خردمندان گفته اند که نان خود خور
 و نشستن به که که ترانیزین خدمت بسن بخت بدست آید گفت کردن
 خمیر به از دست بر سینه پیش امیر قطع عمر گرانمایه درین صفت

شد به تاج خورم صفت و چه پوشم شتاب ای شکم خیزه بنانی مبارزه
 تا کنی پشت بخدست و دوتا به حکایت کسی مژده پیش انوشیروان
 عاقل بود و گفت شنیدم که فلان دشمن ترا خدای تعالی ببرد و
 گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت بیت اگر مبر و عدو جایی شادمانی
 نیست بهر که زندگانی مانیز جاودانی نیست حکایت گرویی همکار
 بارگاه کسیری مصطفی در سخن همی گفتند و بزرجمهر که محضر ایشان بود خاموش
 بود سوال کردندش که با مادرین بحث حیرت سخن نگویی گفت زیرا
 بر مثال اطفا اند و طبیعت اروند مگر بشیخیم پس چون بنیم که را می شما
 بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد مشغولی چو کار
 بیفتول من بر آید مراد وی سخن گفتن نشاید و گر بنیم که نامیناد
 چاه است به اگر خاموش نشیتم گناه است به حکایت بیرون
 را چون ملک مصر شد گفتا بخلایف آن طاعنی که بغرور ملک مصر
 دعوی خدایی کرده بنحشتم این ملک را الا بنحشتم ترین بندگان سیکه
 داشت شخصیت نام ملک مصر بوی ارزانی داشت آورده اند که
 عقل و درایت او تا بجائی بود که طائفه حراثت مصر شکایت
 آوردندش که مینه کاشته بودیم بر کناری نیل و با بران بی قوت
 آمد و نمیشد گفت پیشم بایستی کاشتن حکیم در ویش گفت مشغولی

در دگر
 شتاب
 آن
 و
 عاقل
 و
 گفت
 شنیدی
 که
 مرا
 بگذاشت
 بیت
 اگر
 مبر
 و
 عدو
 جایی
 شادمانی
 نیست
 بهر
 که
 زندگانی
 مانیز
 جاودانی
 نیست
 حکایت
 گرویی
 همکار
 بارگاه
 کسیری
 مصطفی
 در
 سخن
 همی
 گفتند
 و
 بزرجمهر
 که
 محضر
 ایشان
 بود
 خاموش
 بود
 سوال
 کردندش
 که
 با
 مادرین
 بحث
 حیرت
 سخن
 نگویی
 گفت
 زیرا
 بر
 مثال
 اطفا
 اند
 و
 طبیعت
 اروند
 مگر
 بشیخیم
 پس
 چون
 بنیم
 که
 را
 می
 شما
 بر
 صواب
 است
 مرا
 بر
 سر
 آن
 سخن
 گفتن
 حکمت
 نباشد
 مشغولی
 چو
 کار
 بیفتول
 من
 بر
 آید
 مراد
 وی
 سخن
 گفتن
 نشاید
 و
 گر
 بنیم
 که
 نامیناد
 چاه
 است
 به
 اگر
 خاموش
 نشیتم
 گناه
 است
 به
 حکایت
 بیرون
 را
 چون
 ملک
 مصر
 شد
 گفتا
 بخلایف
 آن
 طاعنی
 که
 بغرور
 ملک
 مصر
 دعوی
 خدایی
 کرده
 بنحشتم
 این
 ملک
 را
 الا
 بنحشتم
 ترین
 بندگان
 سیکه
 داشت
 شخصیت
 نام
 ملک
 مصر
 بوی
 ارزانی
 داشت
 آورده
 اند
 که
 عقل
 و
 درایت
 او
 تا
 بجائی
 بود
 که
 طائفه
 حراثت
 مصر
 شکایت
 آوردندش
 که
 مینه
 کاشته
 بودیم
 بر
 کناری
 نیل
 و
 با
 بران
 بی
 قوت
 آمد
 و
 نمیشد
 گفت
 پیشم
 بایستی
 کاشتن
 حکیم
 در
 ویش
 گفت
 مشغولی

از
 اند
 و
 بنحشتم
 این
 ملک
 را
 الا
 بنحشتم
 ترین
 بندگان
 سیکه
 داشت
 شخصیت
 نام
 ملک
 مصر
 بوی
 ارزانی
 داشت
 آورده
 اند
 که
 عقل
 و
 درایت
 او
 تا
 بجائی
 بود
 که
 طائفه
 حراثت
 مصر
 شکایت
 آوردندش
 که
 مینه
 کاشته
 بودیم
 بر
 کناری
 نیل
 و
 با
 بران
 بی
 قوت
 آمد
 و
 نمیشد
 گفت
 پیشم
 بایستی
 کاشتن
 حکیم
 در
 ویش
 گفت
 مشغولی

اگر دانش روزی در نزدی ز نادان تنگ روزی تر نبود
 بنادان چنان روزی رسانند که دانا باین دران حیران
 مشغولی بخت و دولت بکار وانی نیست چه جزیت آسمانی نیست
 کیست اگر بقصه مانده و سنج چه ابله اندر خرابه یافت گنج
 در جهان بسیار بی تمیز اجبش و عاقل خوار حکایت یکی را از
 ملوک کنیزک چینی آوردند خواست تا در حالت مستی با وی
 آید کنیزک مخالفت کرد ملک دشتم رفت و مرا و را بسیار
 پیش که لب ز بریش از شرفی در گدشته بود و ز بریش
 فروشته بیکلی که صحرای طاعت او بر مندی و عین
 گنبدی بیست توگویی تا قیامت زشت رویی به برو ختم
 یوسف نکویی به قطعه شخصی پنهان گریه منظره که زشتی او خبر توان
 داد و وانکه بغلی نعوذ با کند و در آفتاب مرداد آورده اند که
 در آن مدت سیاه را نفس طالب بود و شوشه طالب مهرش
 برداشت تا با داندان ملک کنیزک را بجهت دنیا یافت حکایت بقصه
 خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزک استوار به بندد و از بام خوش
 بفرود اندازند یکی از وزرای نیک مخضر آجا بود روی شفاعت بر زن
 نهاد و گفت سیاه بچاره را درین خطای نیست که سازندگان بخوانند

اگر دانش روزی در نزدی ز نادان تنگ روزی تر نبود

اگر دانش روزی در نزدی ز نادان تنگ روزی تر نبود
 بنادان چنان روزی رسانند که دانا باین دران حیران
 مشغولی بخت و دولت بکار وانی نیست چه جزیت آسمانی نیست
 کیست اگر بقصه مانده و سنج چه ابله اندر خرابه یافت گنج
 در جهان بسیار بی تمیز اجبش و عاقل خوار حکایت یکی را از
 ملوک کنیزک چینی آوردند خواست تا در حالت مستی با وی
 آید کنیزک مخالفت کرد ملک دشتم رفت و مرا و را بسیار
 پیش که لب ز بریش از شرفی در گدشته بود و ز بریش
 فروشته بیکلی که صحرای طاعت او بر مندی و عین
 گنبدی بیست توگویی تا قیامت زشت رویی به برو ختم
 یوسف نکویی به قطعه شخصی پنهان گریه منظره که زشتی او خبر توان
 داد و وانکه بغلی نعوذ با کند و در آفتاب مرداد آورده اند که
 در آن مدت سیاه را نفس طالب بود و شوشه طالب مهرش
 برداشت تا با داندان ملک کنیزک را بجهت دنیا یافت حکایت بقصه
 خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزک استوار به بندد و از بام خوش
 بفرود اندازند یکی از وزرای نیک مخضر آجا بود روی شفاعت بر زن
 نهاد و گفت سیاه بچاره را درین خطای نیست که سازندگان بخوانند

اگر دانش روزی در نزدی ز نادان تنگ روزی تر نبود
 بنادان چنان روزی رسانند که دانا باین دران حیران
 مشغولی بخت و دولت بکار وانی نیست چه جزیت آسمانی نیست
 کیست اگر بقصه مانده و سنج چه ابله اندر خرابه یافت گنج
 در جهان بسیار بی تمیز اجبش و عاقل خوار حکایت یکی را از
 ملوک کنیزک چینی آوردند خواست تا در حالت مستی با وی
 آید کنیزک مخالفت کرد ملک دشتم رفت و مرا و را بسیار
 پیش که لب ز بریش از شرفی در گدشته بود و ز بریش
 فروشته بیکلی که صحرای طاعت او بر مندی و عین
 گنبدی بیست توگویی تا قیامت زشت رویی به برو ختم
 یوسف نکویی به قطعه شخصی پنهان گریه منظره که زشتی او خبر توان
 داد و وانکه بغلی نعوذ با کند و در آفتاب مرداد آورده اند که
 در آن مدت سیاه را نفس طالب بود و شوشه طالب مهرش
 برداشت تا با داندان ملک کنیزک را بجهت دنیا یافت حکایت بقصه
 خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزک استوار به بندد و از بام خوش
 بفرود اندازند یکی از وزرای نیک مخضر آجا بود روی شفاعت بر زن
 نهاد و گفت سیاه بچاره را درین خطای نیست که سازندگان بخوانند

اگر دانش روزی در نزدی ز نادان تنگ روزی تر نبود
 بنادان چنان روزی رسانند که دانا باین دران حیران
 مشغولی بخت و دولت بکار وانی نیست چه جزیت آسمانی نیست
 کیست اگر بقصه مانده و سنج چه ابله اندر خرابه یافت گنج
 در جهان بسیار بی تمیز اجبش و عاقل خوار حکایت یکی را از
 ملوک کنیزک چینی آوردند خواست تا در حالت مستی با وی
 آید کنیزک مخالفت کرد ملک دشتم رفت و مرا و را بسیار
 پیش که لب ز بریش از شرفی در گدشته بود و ز بریش
 فروشته بیکلی که صحرای طاعت او بر مندی و عین
 گنبدی بیست توگویی تا قیامت زشت رویی به برو ختم
 یوسف نکویی به قطعه شخصی پنهان گریه منظره که زشتی او خبر توان
 داد و وانکه بغلی نعوذ با کند و در آفتاب مرداد آورده اند که
 در آن مدت سیاه را نفس طالب بود و شوشه طالب مهرش
 برداشت تا با داندان ملک کنیزک را بجهت دنیا یافت حکایت بقصه
 خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزک استوار به بندد و از بام خوش
 بفرود اندازند یکی از وزرای نیک مخضر آجا بود روی شفاعت بر زن
 نهاد و گفت سیاه بچاره را درین خطای نیست که سازندگان بخوانند

۷۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱

خداوندی متعوض اند گفت اگر در مفاوضت او شبی تاخیر کردی چه شد
که من اورا افزون ترا ز بهای کنیزک بادمی گفت ای خداوند بخیر
فرمودی معلوم است لیکن شنیدی که حکما گفته اند در نیقی قطع
تشنه سوخته در چشمه روشن چو رسیدی تو پندار که از پیل دامن اندشید
نقدگر سنده در خانه خالی پر خوان عقل باور بخیزد که ز رمضان اندشید
ملک را این لطیفه پسند آمد و گفت اکنون سیاه را بتو بخشیدم کنیزک را یکم
گفت کنیزک را بهم بسیار بخش که نیم خورده او هم او را شاید قطع
آزاد بدستی پسند که برود جای ناپسندین تشنه را دل نخواهد آید
زالال چشم خورد و دامن گزین حکایت اسکندر رومی را پرسیدند
مشرق و مغرب را بجهت گرفتگی که بود پیشین را خزان و عمر و ملک و شکر
بیش ازین بود و چنین مفتی میسر شد گفت بعون خدای عزوجل
هر فلکی را که بگر فتم رعیتش را نیا زدم و در سوم خشیرات گذشتگان
باطل نکردم و نام بادشاهان خبر بیکوی نبردم بیست بزرگش
خوانند اهل خرو که نام بزرگان بزرگش برد قطعه این هم
بسیج است چون می گذرد به تخت و تخت دامن و گشودار
نام نیکوستان شایع کن تا با نام نیکت پایدار
باب دوم در اخلاق درویشان حکایت

[illegible]

یکی از بزرگان گفت پارسائی را چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در
حق وی طعنه سخنها گفته اند گفت بظاهرش عیب نمی بینم و در نهانش
عیب نیست اتم قطعه هر گز اجابه پارسائی نمی دهیم پارساوان و
نیک و انکار نه و زندانی که در نهانش صیت نه محسب را
در دین خانه چه کاره حکایت درویشی را دیدم که سر بر آستان
کعبه می کشید و می گفت که یا غفور و یا رحیم تو دانی که از غفلت و غفلت
چه آید قطع عذر تقصیر خدمت آوردم به که بدارم بطاعت
استظهار به عاصیان از گناه تو که هستند عارفان از عبادت
استغفار به عابدان جزای طاعت خواهند و بزرگانان بهای
بضاعت من بنده امید آورده ام نه طاعت بدو یوزه آمده ام نه تجارت
اصنع بی ماکانت اهل بیت گشتی و رخرم بخشی روی کوه
استانم به بنده را فرمان نباشد هر چه فرمانی بر آتم قطعه برد کعبه
سایلی دیدم به که می گفت و میگفتی خوش به می گویم که طاعت
بپذیر به قلم غفور گناه هم کش به قطعه خلق در ملک خدای از همه بی
باشد به صاحبان خروید میگرد که ما را ندانیم به اگر کسی را عملی هست
و امید می دارد به ما که ایم درین ملک نه باز گانیم حکایت
عبد القادر گیلانی را دیدم در محله ای که کلام او را در حق کعبه روی بر خاست

۲۰
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نهاده بود و میگفت ای خداوند بخشنای و اگر مستوجب عفو هستم مراد
 قیامت نابینا را بگریز تا در روی نیکان شهر سار بنامش **قطعه**
 روی رخاک عجب نیکو میمید هر شکر که که بادی آید ای که هرگز
 فراموش نمکنم بهیچت از بن یاد می آید حکایت دزدی
 بخانه پارسایی در آمد چند آنکه طلب کرد چیزی نیافت و تشنگ شد
 پارسا را خبر شد گویی که بران خفت بود در راه دزدان دست محرم
 نشود **قطعه** شنیدم که مردان را **قطعه** دل دشمنان را نکرده تنگ
 تراکی میسر شود این مقام که با دوستانت خلالت و جنگ
 مودت اهل شفا چه در روی وجه در قفا چنان که زبانت عیب گیرند
 و پیشت میرند **قطعه** در برابر چو گو سفند شلیم در قفا همچو گرگ
 مردم خوارند هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرده بی گمان
 عیب تو پیش دگران خواهد بود حکایت تنی چند از روزگار
 متفق در شیاخت بودند و شریک رنج و راحت خواستم که رفقت
 کنم موافقت نکردند گفتم این از کرم اخلاق بزرگان **قطعه** است
 از مصاحبت درویشان بگردانیدن و فائده دریغ داشتن که من در
 نفس خویش اینقدر قوت و سرعت می شناسم که در خدمت مردان
 یار شایر باشم نه بار خاطر **شعر** آن که کن را کبالمو آشی

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

استغنی لکن حکام کامل الخوارشی یکی از ان میان گفت ازین سخن
 بدو برای شادمانی که در روز زنده بود ^{۱۲}
 که شنیدی دل تنگ مدار که درین روزها فردی بصورت درویشان
 برآمده بود خود را در سبک صحبت نامشغول کرد و بیت ^{۱۱} چه نیست مردم
 که در حاکمیت نه نوبسته داند که در نامه چیست ^{۱۲} از آنجا که
 سلامت حال درویشان است گمان فضولش نبرد و بسیاری قبولش
 کرد و نظم صورت حال عارفان دلش است ^{۱۳} این قدر پس چو روی
 در خلق است ^{۱۴} در عمل کوش و هم چه جوایبی پوش ^{۱۵} و تاج
 نه و علی ^{۱۶} درویشان ^{۱۷} دنیا و شهوت است و هم ^{۱۸} کس ^{۱۹} کس ^{۲۰} کس ^{۲۱} کس ^{۲۲} کس ^{۲۳} کس ^{۲۴} کس ^{۲۵} کس ^{۲۶} کس ^{۲۷} کس ^{۲۸} کس ^{۲۹} کس ^{۳۰} کس ^{۳۱} کس ^{۳۲} کس ^{۳۳} کس ^{۳۴} کس ^{۳۵} کس ^{۳۶} کس ^{۳۷} کس ^{۳۸} کس ^{۳۹} کس ^{۴۰} کس ^{۴۱} کس ^{۴۲} کس ^{۴۳} کس ^{۴۴} کس ^{۴۵} کس ^{۴۶} کس ^{۴۷} کس ^{۴۸} کس ^{۴۹} کس ^{۵۰} کس ^{۵۱} کس ^{۵۲} کس ^{۵۳} کس ^{۵۴} کس ^{۵۵} کس ^{۵۶} کس ^{۵۷} کس ^{۵۸} کس ^{۵۹} کس ^{۶۰} کس ^{۶۱} کس ^{۶۲} کس ^{۶۳} کس ^{۶۴} کس ^{۶۵} کس ^{۶۶} کس ^{۶۷} کس ^{۶۸} کس ^{۶۹} کس ^{۷۰} کس ^{۷۱} کس ^{۷۲} کس ^{۷۳} کس ^{۷۴} کس ^{۷۵} کس ^{۷۶} کس ^{۷۷} کس ^{۷۸} کس ^{۷۹} کس ^{۸۰} کس ^{۸۱} کس ^{۸۲} کس ^{۸۳} کس ^{۸۴} کس ^{۸۵} کس ^{۸۶} کس ^{۸۷} کس ^{۸۸} کس ^{۸۹} کس ^{۹۰} کس ^{۹۱} کس ^{۹۲} کس ^{۹۳} کس ^{۹۴} کس ^{۹۵} کس ^{۹۶} کس ^{۹۷} کس ^{۹۸} کس ^{۹۹} کس ^{۱۰۰} کس ^{۱۰۱} کس ^{۱۰۲} کس ^{۱۰۳} کس ^{۱۰۴} کس ^{۱۰۵} کس ^{۱۰۶} کس ^{۱۰۷} کس ^{۱۰۸} کس ^{۱۰۹} کس ^{۱۱۰} کس ^{۱۱۱} کس ^{۱۱۲} کس ^{۱۱۳} کس ^{۱۱۴} کس ^{۱۱۵} کس ^{۱۱۶} کس ^{۱۱۷} کس ^{۱۱۸} کس ^{۱۱۹} کس ^{۱۲۰} کس ^{۱۲۱} کس ^{۱۲۲} کس ^{۱۲۳} کس ^{۱۲۴} کس ^{۱۲۵} کس ^{۱۲۶} کس ^{۱۲۷} کس ^{۱۲۸} کس ^{۱۲۹} کس ^{۱۳۰} کس ^{۱۳۱} کس ^{۱۳۲} کس ^{۱۳۳} کس ^{۱۳۴} کس ^{۱۳۵} کس ^{۱۳۶} کس ^{۱۳۷} کس ^{۱۳۸} کس ^{۱۳۹} کس ^{۱۴۰} کس ^{۱۴۱} کس ^{۱۴۲} کس ^{۱۴۳} کس ^{۱۴۴} کس ^{۱۴۵} کس ^{۱۴۶} کس ^{۱۴۷} کس ^{۱۴۸} کس ^{۱۴۹} کس ^{۱۵۰} کس ^{۱۵۱} کس ^{۱۵۲} کس ^{۱۵۳} کس ^{۱۵۴} کس ^{۱۵۵} کس ^{۱۵۶} کس ^{۱۵۷} کس ^{۱۵۸} کس ^{۱۵۹} کس ^{۱۶۰} کس ^{۱۶۱} کس ^{۱۶۲} کس ^{۱۶۳} کس ^{۱۶۴} کس ^{۱۶۵} کس ^{۱۶۶} کس ^{۱۶۷} کس ^{۱۶۸} کس ^{۱۶۹} کس ^{۱۷۰} کس ^{۱۷۱} کس ^{۱۷۲} کس ^{۱۷۳} کس ^{۱۷۴} کس ^{۱۷۵} کس ^{۱۷۶} کس ^{۱۷۷} کس ^{۱۷۸} کس ^{۱۷۹} کس ^{۱۸۰} کس ^{۱۸۱} کس ^{۱۸۲} کس ^{۱۸۳} کس ^{۱۸۴} کس ^{۱۸۵} کس ^{۱۸۶} کس ^{۱۸۷} کس ^{۱۸۸} کس ^{۱۸۹} کس ^{۱۹۰} کس ^{۱۹۱} کس ^{۱۹۲} کس ^{۱۹۳} کس ^{۱۹۴} کس ^{۱۹۵} کس ^{۱۹۶} کس ^{۱۹۷} کس ^{۱۹۸} کس ^{۱۹۹} کس ^{۲۰۰} کس ^{۲۰۱} کس ^{۲۰۲} کس ^{۲۰۳} کس ^{۲۰۴} کس ^{۲۰۵} کس ^{۲۰۶} کس ^{۲۰۷} کس ^{۲۰۸} کس ^{۲۰۹} کس ^{۲۱۰} کس ^{۲۱۱} کس ^{۲۱۲} کس ^{۲۱۳} کس ^{۲۱۴} کس ^{۲۱۵} کس ^{۲۱۶} کس ^{۲۱۷} کس ^{۲۱۸} کس ^{۲۱۹} کس ^{۲۲۰} کس ^{۲۲۱} کس ^{۲۲۲} کس ^{۲۲۳} کس ^{۲۲۴} کس ^{۲۲۵} کس ^{۲۲۶} کس ^{۲۲۷} کس ^{۲۲۸} کس ^{۲۲۹} کس ^{۲۳۰} کس ^{۲۳۱} کس ^{۲۳۲} کس ^{۲۳۳} کس ^{۲۳۴} کس ^{۲۳۵} کس ^{۲۳۶} کس ^{۲۳۷} کس ^{۲۳۸} کس ^{۲۳۹} کس ^{۲۴۰} کس ^{۲۴۱} کس ^{۲۴۲} کس ^{۲۴۳} کس ^{۲۴۴} کس ^{۲۴۵} کس ^{۲۴۶} کس ^{۲۴۷} کس ^{۲۴۸} کس ^{۲۴۹} کس ^{۲۵۰} کس ^{۲۵۱} کس ^{۲۵۲} کس ^{۲۵۳} کس ^{۲۵۴} کس ^{۲۵۵} کس ^{۲۵۶} کس ^{۲۵۷} کس ^{۲۵۸} کس ^{۲۵۹} کس ^{۲۶۰} کس ^{۲۶۱} کس ^{۲۶۲} کس ^{۲۶۳} کس ^{۲۶۴} کس ^{۲۶۵} کس ^{۲۶۶} کس ^{۲۶۷} کس ^{۲۶۸} کس ^{۲۶۹} کس ^{۲۷۰} کس ^{۲۷۱} کس ^{۲۷۲} کس ^{۲۷۳} کس ^{۲۷۴} کس ^{۲۷۵} کس ^{۲۷۶} کس ^{۲۷۷} کس ^{۲۷۸} کس ^{۲۷۹} کس ^{۲۸۰} کس ^{۲۸۱} کس ^{۲۸۲} کس ^{۲۸۳} کس ^{۲۸۴} کس ^{۲۸۵} کس ^{۲۸۶} کس ^{۲۸۷} کس ^{۲۸۸} کس ^{۲۸۹} کس ^{۲۹۰} کس ^{۲۹۱} کس ^{۲۹۲} کس ^{۲۹۳} کس ^{۲۹۴} کس ^{۲۹۵} کس ^{۲۹۶} کس ^{۲۹۷} کس ^{۲۹۸} کس ^{۲۹۹} کس ^{۳۰۰} کس ^{۳۰۱} کس ^{۳۰۲}

[illegible]

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

روز آمد بدو و بیکدیگر نشستند و طوطی ای بسیار تیز رو که بسیار زیاده بود
 خرننگ جان بمنزل برود و بسکه در خاک تندرستان را به دفن کرد
 و زخم خورده نزد حکایت عابدی را با دشاهی طلب کرد و اندیشید
 که داروی بخورم تا ضعیف شوم تا مگر اعتقاد دمی که در حق من دارد
 زیادت کند آورده اند که داروی قاتل بود بخورد و بمرد قتل
 آنکه چون بسته دیدمش به من فرمود پوست بر پوست بود و پیرایه ناپاک
 روی در مخلوق به پشت بر قبلیه میکنند نماز به وقت باده خدای خویش
 خوانند باید که بجز خدا ندانند حکایت کاروانی در زمین یونان
 و نیست بقیاس بهر دند بازرگانان گریه و زاری بسیار کرد و خدای
 و پیغمبر را شفاعت آوردند فان نبود و طوطی چو پرواز شد و زد
 تیره روان به چه غم دارد از گریه کاروان به لقمان حکیم اندران
 کاروان بود یکی گفتش از کاروانیان اینان را اگر نصیحتی کنی و وعظه
 گوئی باشد که برخی از مال ماست بدارند که درین باشد چندان
 نعمت که ضائع شود گفت درین کلمه حکمت باشد با ایشان گفتن
 قطع آهنی را که مهر پان بخورد به توان برد از و نصیحت
 زنگ به با شمشیر دل چه سود گفتن و عظمه به نزد منج آهنی در سنگ
 بر دوز کار سلامت شکستگان در یاب که خیز خاطر مسکین ملا گردانند

ای بسیار تیز رو که بسیار زیاده بود
 خرننگ جان بمنزل برود و بسکه در خاک تندرستان را به دفن کرد
 و زخم خورده نزد حکایت عابدی را با دشاهی طلب کرد و اندیشید
 که داروی بخورم تا ضعیف شوم تا مگر اعتقاد دمی که در حق من دارد
 زیادت کند آورده اند که داروی قاتل بود بخورد و بمرد قتل
 آنکه چون بسته دیدمش به من فرمود پوست بر پوست بود و پیرایه ناپاک
 روی در مخلوق به پشت بر قبلیه میکنند نماز به وقت باده خدای خویش
 خوانند باید که بجز خدا ندانند حکایت کاروانی در زمین یونان
 و نیست بقیاس بهر دند بازرگانان گریه و زاری بسیار کرد و خدای
 و پیغمبر را شفاعت آوردند فان نبود و طوطی چو پرواز شد و زد
 تیره روان به چه غم دارد از گریه کاروان به لقمان حکیم اندران
 کاروان بود یکی گفتش از کاروانیان اینان را اگر نصیحتی کنی و وعظه
 گوئی باشد که برخی از مال ماست بدارند که درین باشد چندان
 نعمت که ضائع شود گفت درین کلمه حکمت باشد با ایشان گفتن
 قطع آهنی را که مهر پان بخورد به توان برد از و نصیحت
 زنگ به با شمشیر دل چه سود گفتن و عظمه به نزد منج آهنی در سنگ
 بر دوز کار سلامت شکستگان در یاب که خیز خاطر مسکین ملا گردانند

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

از فضل آن پیر کردم قطعه گوشت را بر سر بازیم خونی به کران سپید
 و صاحب بوش به و گرد بای حکمت پیش نهاد آن به بخواند آید
 باز بچه در گوش حکایت عابدی را حکایت کند که شب به کن
 بخورد و تا سحر خشی بکردی صاحب دلی بشنید و گفت اگر نمیدانم بخورد
 و خنجر بسیار ازین فاضل بودی قطعه گوشت را بر سر اندرون از طعم تمام
 خالی دارم تا در و فو به دست بپی تا تهی از حکمت بعلت آن به که
 پری از طعام تا به حکایت بشناید این گم شرف را در میان
 پیرغ توفیق فراراه داشت تا بطلد اهل تقوی در آمد به پیش قدم درویش
 و صدت نفس ایشان را تا آخر اخلاق او حکایت بکشد دست از هوا برد
 کوتاه کرد و زبان طاعتان در حق دی ایشان در آن که بر قاعده اول
 ست و زهد و صلاحش بی شغول است به توبه به توان استن
 از عذاب خدای به هنوز می توان از زبان مردم است به طاقت
 جوز با بهایا در دو شکایت پیش هر طریقت برد و گفت از زبان مردم
 بر نجم جویش داد که شکر این نعمت چگونه گزاردی بهتر ازانی که می پذیرد
 قطعه چند گونی که بدادش حو در به عیب گویان من مسکین اند
 که بخون رخسارم بر نیزند که به بدخواستم به بشینند به نیک باشی و شکایت
 گوید خلقت به به که بد باشی و نیکت بپسندند لیکن مرا که حسن خلق خلعت

از فضل آن پیر کردم قطعه گوشت را بر سر بازیم خونی به کران سپید
 و صاحب بوش به و گرد بای حکمت پیش نهاد آن به بخواند آید
 باز بچه در گوش حکایت عابدی را حکایت کند که شب به کن
 بخورد و تا سحر خشی بکردی صاحب دلی بشنید و گفت اگر نمیدانم بخورد
 و خنجر بسیار ازین فاضل بودی قطعه گوشت را بر سر اندرون از طعم تمام
 خالی دارم تا در و فو به دست بپی تا تهی از حکمت بعلت آن به که
 پری از طعام تا به حکایت بشناید این گم شرف را در میان
 پیرغ توفیق فراراه داشت تا بطلد اهل تقوی در آمد به پیش قدم درویش
 و صدت نفس ایشان را تا آخر اخلاق او حکایت بکشد دست از هوا برد
 کوتاه کرد و زبان طاعتان در حق دی ایشان در آن که بر قاعده اول
 ست و زهد و صلاحش بی شغول است به توبه به توان استن
 از عذاب خدای به هنوز می توان از زبان مردم است به طاقت
 جوز با بهایا در دو شکایت پیش هر طریقت برد و گفت از زبان مردم
 بر نجم جویش داد که شکر این نعمت چگونه گزاردی بهتر ازانی که می پذیرد
 قطعه چند گونی که بدادش حو در به عیب گویان من مسکین اند
 که بخون رخسارم بر نیزند که به بدخواستم به بشینند به نیک باشی و شکایت
 گوید خلقت به به که بد باشی و نیکت بپسندند لیکن مرا که حسن خلق خلعت

از فضل آن پیر کردم قطعه گوشت را بر سر بازیم خونی به کران سپید
 و صاحب بوش به و گرد بای حکمت پیش نهاد آن به بخواند آید
 باز بچه در گوش حکایت عابدی را حکایت کند که شب به کن
 بخورد و تا سحر خشی بکردی صاحب دلی بشنید و گفت اگر نمیدانم بخورد
 و خنجر بسیار ازین فاضل بودی قطعه گوشت را بر سر اندرون از طعم تمام
 خالی دارم تا در و فو به دست بپی تا تهی از حکمت بعلت آن به که
 پری از طعام تا به حکایت بشناید این گم شرف را در میان
 پیرغ توفیق فراراه داشت تا بطلد اهل تقوی در آمد به پیش قدم درویش
 و صدت نفس ایشان را تا آخر اخلاق او حکایت بکشد دست از هوا برد
 کوتاه کرد و زبان طاعتان در حق دی ایشان در آن که بر قاعده اول
 ست و زهد و صلاحش بی شغول است به توبه به توان استن
 از عذاب خدای به هنوز می توان از زبان مردم است به طاقت
 جوز با بهایا در دو شکایت پیش هر طریقت برد و گفت از زبان مردم
 بر نجم جویش داد که شکر این نعمت چگونه گزاردی بهتر ازانی که می پذیرد
 قطعه چند گونی که بدادش حو در به عیب گویان من مسکین اند
 که بخون رخسارم بر نیزند که به بدخواستم به بشینند به نیک باشی و شکایت
 گوید خلقت به به که بد باشی و نیکت بپسندند لیکن مرا که حسن خلق خلعت

بسم الله الرحمن الرحيم

حق من کمال است و من در پیش نه قصان روا باشد اندیشه کردن و نیامان
 خوردن نه منحر ای کس که من عین جبرانی و الله یعلم
 استراری و علاقی قطع در بسته بردی خود ز مردم تا عیب
 بیشتر ز ما را در بسته چه سود عالم الغیب و دانای بنان و آشکارا
 حکایت پیش یکی از مشایخ کبار گله کردم که فسلان در حق من
 بفیاد گوای داده است گفت بصدحش خجل کن رباعی تو
 نیکو روشش باش تا بهنگام تو گفتن نیاید بحال و چو آهنگ
 بر لب بود و چشم کی اگر دست مطرب خورد گوشت سال حکایت
 یاد دارم که شبی در کار وانی همه شب فته بودم و سخن بر کنار بسته خفته
 شوریدم که در این سفر همراه با بود سخن گاهان امره زد و گویا بان گرفت
 و یک نفس آرام نیافت چون روز شد گفتش آن چه حالت بود گفت
 ببلدان را دیدم که بنالش در آن بودند از رخت و کجاک از کون و گمان
 از آب و بهایم از پیشه اندیشه کردم که مژدت نباشد همه در صبح و من
 در غفلت خفته کنار و اباش قطع در دوش مرغی بصبح مینالید عقل
 و صبرم به برد و طاقت و هوشش بدی کی از دوستان مجلس را به آواز
 من هیچ سعید بگوشت گفت با دزدان شتم که ترا بد بانگ مرغی کنندین
 در هوشش گفتیم این شتر ط آدمیت نیست و مرغ تسبیح خوان

به خفته من بنام از چشم ساجد و در سحر کار از زبان اشعار ۱۱

حکایت

از این سخن که در این سفر همراه با بود سخن گاهان امره زد و گویا بان گرفت

و صبرم به برد و طاقت و هوشش بدی کی از دوستان مجلس را به آواز

این چه حالت است که من حالت است گفتم چگونه قطع می کردیم
 از مردمان بکوه و بدشت که از خدای خودم بدگیری پیر و پادشاه است
 قیاس کن که چه عالم بود درین ساعت که در طویل نام و دم با دست
 پیست پای در زنجیر پیش و ستان که با بیگانگان در بوستان
 بر حالت من رحمت آورد و بدیده دینار از قید فرنگم باز خرید و با خویشان
 بگلک برد و دختر می داشت به نجات من در آورد چون مدتی برآمد بخونی
 و ستیزه روی آغاز کرد و زبان درازی کردن گرفت و عیش و شادی
 میکرد و نظم زن بد در سرای مرد کوه و همدین عالم است و درخ او و نهان
 از قرین بد ز کماره و قنار بنای عذاب انار که با برنجی زبان تعجب
 در از کرده همی گفت توانستی که پدرم ترا از فرنگ باز خرید گفتم ملی
 من آنم که بدیده دینار از قید فرنگم باز خرید و بعد دینار بدست تو گرفتار
 کرد و نظم شنیدم که سفندی را بزرگی به رانید از دمان و دشت
 گرگی به شبا که کار و بر حلقش با لید و روانی که سفند از وی بنیاید
 که از چنگال گرگم در بودی به چو دیدم عاقبت خود گرگ بود
 حکایت یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت و قات
 عزیز چون میگذازد گفت همه شب در مناجات و سحر و دعا و حاجات
 همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت

این چه حالت است که من حالت است گفتم چگونه قطع می کردیم
 از مردمان بکوه و بدشت که از خدای خودم بدگیری پیر و پادشاه است
 قیاس کن که چه عالم بود درین ساعت که در طویل نام و دم با دست
 پیست پای در زنجیر پیش و ستان که با بیگانگان در بوستان
 بر حالت من رحمت آورد و بدیده دینار از قید فرنگم باز خرید و با خویشان
 بگلک برد و دختر می داشت به نجات من در آورد چون مدتی برآمد بخونی
 و ستیزه روی آغاز کرد و زبان درازی کردن گرفت و عیش و شادی
 میکرد و نظم زن بد در سرای مرد کوه و همدین عالم است و درخ او و نهان
 از قرین بد ز کماره و قنار بنای عذاب انار که با برنجی زبان تعجب
 در از کرده همی گفت توانستی که پدرم ترا از فرنگ باز خرید گفتم ملی
 من آنم که بدیده دینار از قید فرنگم باز خرید و بعد دینار بدست تو گرفتار
 کرد و نظم شنیدم که سفندی را بزرگی به رانید از دمان و دشت
 گرگی به شبا که کار و بر حلقش با لید و روانی که سفند از وی بنیاید
 که از چنگال گرگم در بودی به چو دیدم عاقبت خود گرگ بود
 حکایت یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت و قات
 عزیز چون میگذازد گفت همه شب در مناجات و سحر و دعا و حاجات
 همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت

این چه حالت است که من حالت است گفتم چگونه قطع می کردیم
 از مردمان بکوه و بدشت که از خدای خودم بدگیری پیر و پادشاه است
 قیاس کن که چه عالم بود درین ساعت که در طویل نام و دم با دست
 پیست پای در زنجیر پیش و ستان که با بیگانگان در بوستان
 بر حالت من رحمت آورد و بدیده دینار از قید فرنگم باز خرید و با خویشان
 بگلک برد و دختر می داشت به نجات من در آورد چون مدتی برآمد بخونی
 و ستیزه روی آغاز کرد و زبان درازی کردن گرفت و عیش و شادی
 میکرد و نظم زن بد در سرای مرد کوه و همدین عالم است و درخ او و نهان
 از قرین بد ز کماره و قنار بنای عذاب انار که با برنجی زبان تعجب
 در از کرده همی گفت توانستی که پدرم ترا از فرنگ باز خرید گفتم ملی
 من آنم که بدیده دینار از قید فرنگم باز خرید و بعد دینار بدست تو گرفتار
 کرد و نظم شنیدم که سفندی را بزرگی به رانید از دمان و دشت
 گرگی به شبا که کار و بر حلقش با لید و روانی که سفند از وی بنیاید
 که از چنگال گرگم در بودی به چو دیدم عاقبت خود گرگ بود
 حکایت یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت و قات
 عزیز چون میگذازد گفت همه شب در مناجات و سحر و دعا و حاجات
 همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت

تا وجه گفت او حسین دارند و بار عیالی اندول و بریند نظر
ای گرفتار می بند عیال به دگر آزادی مسبند خیال به غم فسرزند
وینان و جامه و قوت به بازت آرد و سیر در ملکوت به همه روز اتفاق
میسازم به که شب با خدای پردازم به شب جو عقد ناز می بندم به چه جور
بامداد فرزندم به حکایت کی از انچه در پیش از ان در پیش از ان کردی و برگ
در خان خور دی بادشاهی بکج زاریت نزدیک دی رفت گفت اگر فصلت
بینی بشهر از برای توقامی سازم که فراغ عبادت ازین دست و
و دیگران هم به سرکات انقاس شما مستفید گردند و مصالح اعمال
شما اقدار کنند از این سخن گفت قبول نماید و روی ترافت کی از وزیران
گفتش باس خاطر ملک رار و ابا باشد که دوسه روزی بشهر آئی و کیفیت
مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت عزیزان را بصحت اغیار
که درستی باشد اختیار باقی ست آورده اند که عابد به چشم و آمد
دستان سری خاص ملک بدر و دستند مقامی و کشای روان آسای
چون بهشت نظر گل سرخش چو عارض خوابان به سنبلیش به چرخ طواف
محبوبان به همچنان از تنبیه بر عجز زب شیر خاورد و طفل و این همه
و آفانین و علیها جلنار به خلقت بالشیر اکابر ناز به
ملک در حال کینه که ماه روی پیش او فرستاد که وصفش این است

در حقیقت غلامی بدین اجمال لطیف الاغداک شعری هکات الناکس
 حوکه عکشی و هو سیاق بی و لا یسقی بیت دیده
 از دیدنش گشتی سیر به بهمان کز فرات شستی عابر از طعنا
 لذیه خوردن گرفت و کشتنهای نظیف پوشیدن و از فو که و مشهور طرادا
 متع یافتن و در حال غلام و کنیز نظر کردن و خردندان گفته اند
 خوابان ز خیر بای عمل است و دام مرغ زیرک است در شر و کار تو کرد
 دل و دین با همه دانش و مرغ زیرک حقیقت منم امروز تو دایمی
 فی اجمله دولت و قوت مجموع بر زوال آمد چنانچه گویند قطعه هر که است
 از نقیسه و پیرو میرد و ز زبان آوردان پاک نقیسه چون بر نیای
 و دن فرد آمد به غسل در میان پای کس بار دیگر ملک بدین اد
 رغبت کرد و عابد را دید از بهیت نخستین برگردین و سرخ و سپید بر آمده و
 فر به شدن و بر بالش و پیا تکه زده و غلام پری پیکر به در طراوسی بر بالک
 سر استاده بر سلامت حاش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند تا
 عکس به انجام سخن گفت چنین که من این هر دو طایفه را دوست میدارم
 کس نه اردی غلام و دیگر نه دوزیر فیاض جهان و این حادثی که با او بود

هم
 در حقیقت غلامی بدین اجمال
 حوکه عکشی و هو سیاق بی و لا یسقی
 از دیدنش گشتی سیر به بهمان
 لذیه خوردن گرفت و کشتنهای
 متع یافتن و در حال غلام و کنیز
 خوابان ز خیر بای عمل است و دام
 دل و دین با همه دانش و مرغ زیرک
 فی اجمله دولت و قوت مجموع بر زوال
 از نقیسه و پیرو میرد و ز زبان
 و دن فرد آمد به غسل در میان پای
 رغبت کرد و عابد را دید از بهیت
 فر به شدن و بر بالش و پیا تکه
 سر استاده بر سلامت حاش شادمانی
 عکس به انجام سخن گفت چنین که
 کس نه اردی غلام و دیگر نه دوزیر

ب
 در حقیقت غلامی بدین اجمال
 حوکه عکشی و هو سیاق بی و لا یسقی
 از دیدنش گشتی سیر به بهمان
 لذیه خوردن گرفت و کشتنهای
 متع یافتن و در حال غلام و کنیز
 خوابان ز خیر بای عمل است و دام
 دل و دین با همه دانش و مرغ زیرک
 فی اجمله دولت و قوت مجموع بر زوال
 از نقیسه و پیرو میرد و ز زبان
 و دن فرد آمد به غسل در میان پای
 رغبت کرد و عابد را دید از بهیت
 فر به شدن و بر بالش و پیا تکه
 سر استاده بر سلامت حاش شادمانی
 عکس به انجام سخن گفت چنین که
 کس نه اردی غلام و دیگر نه دوزیر

غلامی بدین اجمال
 حوکه عکشی و هو سیاق بی و لا یسقی
 از دیدنش گشتی سیر به بهمان
 لذیه خوردن گرفت و کشتنهای
 متع یافتن و در حال غلام و کنیز
 خوابان ز خیر بای عمل است و دام
 دل و دین با همه دانش و مرغ زیرک
 فی اجمله دولت و قوت مجموع بر زوال
 از نقیسه و پیرو میرد و ز زبان
 و دن فرد آمد به غسل در میان پای
 رغبت کرد و عابد را دید از بهیت
 فر به شدن و بر بالش و پیا تکه
 سر استاده بر سلامت حاش شادمانی
 عکس به انجام سخن گفت چنین که
 کس نه اردی غلام و دیگر نه دوزیر

[illegible]

نقش پی پد را گفت هیچ ازین سخنهای و نیز نگین مسکلات این درین
اثر نمیکند بکلمه آنکه فی بینم ایشان را فعلی موافق کلام نظر هم ترک دنیا
بردم آموزند خویشتم سیم و غله اندوزند عالمی را که گفت شد
و بس به هر چه گویند گیر و اندر کس به عالم آنکس بود که بداند که نه بود
بخلق و خود کند به آتاهم و الناس بالذو و نفسون انفسهم
میت عالم که کامرانی و تن پروری کند به او خویشتم کم است که او را
کند به پر گفت ای پسر بجز داین خیال باطل نشاید روی از تربیت
ناصحان بگردانیدن و علم را باطل است منسوب کردن و در طلب عالم
معصوم از فواید علم محروم ماندن همچو نابینائی که شبی در وظل افتاده بود
و میگفت آخر کی از مسلمانان چراغی فراراه من دارم و زنی فارغ بشنید
و گفت تو که چراغی بینی چراغ چه بینی همچنین مجلس و عطر چون کلبه و باز
ست آغا تانقدی مذهبی بضاعتی ستانی و اینها تا ارادت نیاد روی سعادت
نبری قطعه گفت عالم بگوشش جان بشنوبه و در نماز بگفتش کرد و
باطل است آنچه مدعی گوید به خفته را خفته کی کند بیدار به مرد و بیکه گیر و
اندر گوشش به و زبانت است پذیرد یار قطعه صاحب بی بند
از در خانقاه به بشکست عید و صحبت اهل طرب را به گفت میان علم و عباد
چرفرق بود تا کردی اختیار از این فروغ را به گفت او گشیم خوش را

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

می برد زوج بدین جهت می کند که گیر و غریب را حکایت کی بر سر
راهی خفته بود و نام اختیار از دست رفته عابدی بروی گذر کرد و در
آن حالت مستفیج او نظر کرد و جوان از خوابستی سر بر آورد و گفت و لذا
مروا بالغمور و اگر اما شعر را ذکر آیت است ایما کن سائر احوال
حلیما یا من یقبح امری لولا یسر کریم قطع کتاب
ای پارسا روی از گنجه گارید به بخشش اندکی در وی نظر کن به اگر من
ناجو این مردم بگردارد تو بمن چون جوامزدان گذر کن حکایت طائفه
زندان خلافت درویشی برآمدند و سخنان ناسزا گفتند و بزود برخاستند
شکایت از بیلاقی پیش پر طریقت برد که چنین حالی رفت گفت ای فرزندی
خرقه درویشان جامه رضا ست هر که دین کسوت تحمل نماید نکند دعویست
خرقه بدو حرام است پیشت دریای فراوان نشود شیر بسنگ به غافل کسی که بخیر
نشکست آب است هنوز قطعه گرگزنت رسد نقل کن به که ثعبوز از گناه پاک
شوی به ای برادر چه عاقبت خاک است به خاک شو پیش از آنکه خاک
شوی به حکایت مظلومه این حکایت شنو که در بغداد به راست و
پرده را خلاف افتاد به آیت از گرد راه و ریخ رکاب به گفت با پرده زن
ظرف غیب من تو هر دو خواجسته تاشانیم به بنده مارگاه سلطانیمن به من
خدمت می نیاسودم به گاه بگاہ در سفر بودم به گونه ریخ از مروده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بنی بنوم غنات النفاست

و بیک برابریم و بقیامت بهتر انشا الله تعالی نظم اگر کشور خدا
 کامران است و کرد و دیش حاجتمندان است در آن ساعت که خواهد
 این و آن مرد و نخواهند از جهان پیش از کفن برده و چو رخت از مملکت
 برست خواهی به گدائی بهتر از پادشاهی به طریقت ظاهر درویشی جای
 زنش است و موی شترده و حقیقت آن دل زنی و شش مرده قطعه
 ناکه بر در دعوی شنید از جلفی و اگر خلاف کنندش بخت بر خیزد
 که گزین منبر و غلطه آسیا سینه به نه عارف است که از راه سنگ
 بر خیزد به طریقت طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و عفت
 و ایثار و قناعت و تو حید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفت با
 که گفتیم موصوف است بحقیقت درویش است و اگر در قیامت اما نرزه گرد
 بی ناز هوا پرست هوس باز که روزها شب آر در بند شهوت و شهباز روز
 کند در خواب غفلت و خورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید
 ز دست و اگر در عبادت قطعه ای در دست پیر همه از تقوی به کز بر بن
 جامه زیاداری به پرده بهفت رنگ در گذارید به تو که در خانه بویاد آید
 عشوی دیدم گل تازه چند دسته به برگندی از گیاه بسته به گفتم
 چه بود گیاه ناچیز به تا در صف گل نشیند و نیز به گریست گیاه و گفت
 صحبت نکند گرم فرا موش به گریست جمال و رنگ بومیم به آخر گیاه

[illegible]

باغ اویم من بنده حضرت کریم پرورده نعمت قدیم بکر بی هنرم
 گزیننده لطف استامدم از خداوند با آنکه بضاعتی ندارم به سرانجام
 ندارم به او چاره کار بند دانم چون هیچ ویستش نمائند رستی است که کار
 تحریر آرد کند بنده پیر ای تبار خدای عالم آری به بر سعادتی و خوشبختی
 سعدی ره کعبه رضا گیر ای مرد خدای خدا گیر به بهشت کسی که سر تابنده
 زمین در در گریه بر حکایت حکیمی را پرسیدند از سخاویت و سخاوت
 که کدام بهتر است گفت آن کس را که سخاویت است و سخاوت
 نیست بهشت است بر گویا هم گویا که دست کرم به بازو
 زور قطع مانند حاتم طائی و لیکن تا به ابد به با ندنام بندش بیگونی
 مشهور زکات مال بدرکن که فضله از این چو اعیان بزند بشود و اگر
 باب سوم در فضیلت سخاوت حکایت

خواندن مغربی در صفت بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت
اگر شما را انصاف بودی و اراقا عت رسم سوال از جهان بزحمت
قبول می ای قناعت تو با منم گردان به که درانی تو هیچ نعمت نیست
کج صبر اختیار لقمان است به هر که را صبر نیست حکمت نیست به
حکایت دو امیر زاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال
آموخت تا قنوت الامر یکی غلامه گشت و آنکه دیگر عزیز مصر شد پس

[illegible]

این تو انگر چشم خمارت در قیبه نظر کردی و گفتم من سلطنت رسیدم این
 همچنان در شکست میماند گفت ای برادرش که نعمت باری عزت است
 همچنان بر من افزون ترست که میراث پیغمبران یافته یعنی علم و ترا
 میراث فرعون و یامان رسیده یعنی ملک مصر حکم من آن مورم که در
 پایم بالند نه ز نورم که از دستم بنالند نه کجا خود شکر این نعمت گزارم
 که زورم آزاری ندارم به حکایت درویشی را شنیدم که در شفا
 میسخت و خرقة بخرقه میدخت و تسکین خاطر خود را می گفت بیت
 بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق به که بخت خود به که باریست خلق
 کسی پیش چیشینی که فلان درین شهر طبعی که یکم دارد و گرمی نیم میان بخت
 از آدگان سببه و برود و امانت است اگر بر صورت حالت چنانکه است
 یا بد پاس خاطر عزیزان و داشتن این سرور دارد و غنیمت شمارد و گفت
 خاموشی که درستی مردن به که حاجت پیش کسی برودن قناعت هم فهم
 و دختن به و از اصبح صبر کند به هر جامه رفته بر خواجگان نشست به چاکه
 با عتوب و دوزخ برارست به رختن بیای مردی به سایه در پشت حکایت
 یکی از ملوک عجم طبعی حادث را بخندست مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد
 سالی در دیار عرب بود کسی بجز به پیش دی نیارد و دوستی که از او
 در خواست پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گله کرد که مرا این بنی را سبب است

این تو انگر چشم خمارت در قیبه نظر کردی و گفتم من سلطنت رسیدم این

بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق به که بخت خود به که باریست خلق

یکی از ملوک عجم طبعی حادث را بخندست مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد

این تو انگر چشم خمارت در قیبه نظر کردی و گفتم من سلطنت رسیدم این
 همچنان در شکست میماند گفت ای برادرش که نعمت باری عزت است
 همچنان بر من افزون ترست که میراث پیغمبران یافته یعنی علم و ترا
 میراث فرعون و یامان رسیده یعنی ملک مصر حکم من آن مورم که در
 پایم بالند نه ز نورم که از دستم بنالند نه کجا خود شکر این نعمت گزارم
 که زورم آزاری ندارم به حکایت درویشی را شنیدم که در شفا
 میسخت و خرقة بخرقه میدخت و تسکین خاطر خود را می گفت بیت
 بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق به که بخت خود به که باریست خلق
 کسی پیش چیشینی که فلان درین شهر طبعی که یکم دارد و گرمی نیم میان بخت
 از آدگان سببه و برود و امانت است اگر بر صورت حالت چنانکه است
 یا بد پاس خاطر عزیزان و داشتن این سرور دارد و غنیمت شمارد و گفت
 خاموشی که درستی مردن به که حاجت پیش کسی برودن قناعت هم فهم
 و دختن به و از اصبح صبر کند به هر جامه رفته بر خواجگان نشست به چاکه
 با عتوب و دوزخ برارست به رختن بیای مردی به سایه در پشت حکایت
 یکی از ملوک عجم طبعی حادث را بخندست مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد
 سالی در دیار عرب بود کسی بجز به پیش دی نیارد و دوستی که از او
 در خواست پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گله کرد که مرا این بنی را سبب است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مردم درین عجب بهمانه می گفت خلافت این عجب بودی این سیه
بسیار خوار بوده است طاقت بنوایی نیاورد و هلاک شد و آن دیگر
خویشتر دار بود لا جرم بر عادت خود صبر کرد و سلامت خلاص یافت
قطعه جو کم خوردن طبیعت شد کسی را با چو سختی پیشش آید سهل گیرد
و گرتن پرورست اندر فراخی چو تنگی بنید از سختی میرد حکایت
یکی از حکما پس راهی بمیکرد از بسیار خوردن که سیه مردم را رنجور کند
گفت ای پدر گر سنگی خلق را بکشد نشیند که ظریفان گویند بسیاری مرد
به که گر سنگی بردن گفت انداز نهنگدار گلو او آشرب و او لا تشرب فو
بیت بخندان بخور کرد و دانت بر آید به چند آنکه از ضعف جانت بر آید
قطعه با آنکه در وجود طعام است غشش نفس به رنج آورد طعام کم بین
از قدر بود به کرگل شکر خوری به بکلف زبان کند به در نان خشک
در خوری کل شکر بود به حکایت رنج خوری را گفتند دلت چه خواهد
گفت آنکه دلم چیزی نخواهد میت معش چون گز گشت و شکم درد داشت
سود دارد دهنه سبابه راست حکایت بقالی را در می چند بر
صوفیان گرد آمدن بود در شرط هر روز میل است کردی و سخنهای باخوب
گفتی و اصحاب از تعش او خسته خاطر می بودند و از تحمل چاره نبود
صاحبی در آن میان گفت نفس را و عدل دادن بطعام آسان تر است

[illegible]

۱۰۰

که بقال را بدرم قلمه ترک احسان خواجه اولی تر ^{که کاخ حاتم جنای بود}
 بتناهی گوشت مردن به بد که تقاضای زشت قصایان حکماست ^{کافه جی از} جو اند
 را در جنگ تا تار جراحی رسید کسی گفت فلان ^{از} بزرگان نوش دارو دار
 اگر خواهی باشد که دروغ نذر دو گویند بزرگان ^{بجای} به نعل معروف بود
 گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب ^{بجای} تا قیامت روز روشن
 کس ندیدی در جهان ^{بجای} جو اند گفت اگر دارو خواهم از و بد
 باندرو اگر در منفعت کند یا کند باری ^{بجای} خوشتر از و زهر کشند است
^{بجای} هر چو از و زمان بهیست خوشتر است ^{بجای} در تن افزودی و از جان
 و گیاهان گفته اند اگر بیات فروشتندی ^{بجای} المثل با برتر و دانا خرد که
 مردن بهیست ^{بجای} از بزرگانی بهیست ^{بجای} اگر حنظل خوری از و دست
 خوشتر روی ^{بجای} به از شیرینی از و دست ^{بجای} ترش روی ^{بجای} حکماست ^{بجای}
^{بجای} عالم از و زیاده بسیار داشت و گمانند اندک ^{بجای} و یکی را از بزرگان
 او بود بگفت روی از توقع او در هم کشید و تعریف سوال از ابله و بد
 نفرین ^{بجای} آن ^{بجای} زخمه روی ترش کرده پیش مار عزیزه ^{بجای} مرد که
 پیش روینگر گردانی ^{بجای} بجای که روی تازه روی و خندان و ^{بجای} فرد
 نه شد و کار کشاده پیشانی ^{بجای} آورده اند که اندکی در وظیفه او زیاده است
 و بسیار از اراوت کم داشتند چون پس از چند روز مودت معذور برقرارند گفت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دست نوشته
مطابق نسخه
در کتابخانه
۴۹۰۶

و اما در این باب که از آنکه در این کتاب مذکور است و در این باب که از آنکه در این کتاب مذکور است و در این باب که از آنکه در این کتاب مذکور است

انجوه بروی گرد آمده گفت این چه حالت است گفتند خورده و عود
 کرده و کسی را کشته اکنون بقصاص فرموده اند ^{نظم} گر به بسکین اگر
 برداشتی به تنم بکش از جهان برداشتی به عاجز باش که دست
 قوت یابد یا بر خیزد و دست عاجزان برتابد و ^{نظم} و لَوْ كُنَّا نَسْتَلِ اللَّهَ
 الرَّزْزَاقَ رِجَالًا كَبَعْنَاهُ فِي الْأَرْضِ نَشْعُرُ مَا ذَا الْعَاقِبَاتِ
 يَا مَعْزُومِي الْحَكِيمَ حَتَّى هَلَكَتْ فَلَيْتَ الْفُكْلَ لَوْ تَصْبِرُ
 رباعی سفله چو جابه آمد و سیم وزش به شکی خواهد بضرورت شش
 آن نشنیدی که فلاطون چه گفت به مورخان به که باشد پیش حکمت
 در سبیل سهارست و لیکن سپهری دارست ^{نظم} بیت آنکس که توانا گشت
 میگردانده اند و ^{نظم} تو از تو بهتر دانند حکما بیت اعرابی را دیدیم
 در حلقه جوهریان بصره که حکایت میکرد که وقتی در بیابان راه که کرده
 بود و در آنرا دیدی چیزی با من نمانده دل بر ملاک نهاده که ناگاه که
 یاقوم پر کار زور و اراده هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم که
 کندم بریان است باز آن مخفی و نمیدیدی که معلوم کردم که مردارید
 قطعه در بیابان خشک و ریگ روان به شش زار و دمان چه در چه
 داشت با مردی تو شسته کا و قناد از پای به بر که بنزد او چه زجر خرف
 حکما بیت یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی میگفت ^{نظم}

[illegible]

۴۰
 شود سلطان را سخن گفتن و او شایع آمد شایع گاه بمنزل او نقل کردند و او
 حالت و نعمت فرمود شنیدندش که قدمی چند در کاتب سلطان بود و
 یکجفت قطعه زعفران و شوکت سلطان نگشت چیزی که به از التماس
 بهمان ساری و بهمانی به کلاه گشته و بهمان بافتاب رسید به که سایه بر
 سرش انداخت چو تو سلطانی حکایت کردانی بول احکایت کند که نمی
 وافر اندوخته بود یکی از پادشاهان گفتش همی نماند که مال بیکران
 داری و مارا همی هست اگر به برخی از آن دشگیری کنی چون ارتفاع
 برسد و فاکر ده شود و شکر گفته آید گفت ای خداوند روی زمین لا ائق قدر
 بزرگوار پادشاه نباشد دست بهت بمال چون من گدائی آلوده کردن که
 جو بگدائی فراهم آورده ام گفت غم نیست که بکافر رسیدیم که انجمنان لغزشین
 بیت گراب باه نصرانی نه پاک است به جهنم و در می شوی به پاک است لغزش
 قالوا انما نحن اناس طاهرون قلنا کذبت به شقوق المکرمین
 شنیدیم که سر از فرمان ملک باز و دخت آوردن گرفت و شوخ جویی کردن فرمود
 نامضمون خطاب را از وی بجز و توبیخ مخلص کردند و خط طعاف چو بنیاد
 کاره سر به بحر می کشد تا چار به هر که بر جویشتن نه بنیادید که گریختند
 برو کسی شایر حکایت باز گانی را دیدیم که صد و پنجاه شتر بار داشت
 و چهل بنده و خدمتگار ریشی در جریزه کیشش مرا بخره خویش برد به شب

۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ای کرم

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

که بدریای مغرب اندر راه مصر پیش گرفته بود و خیال فرعون در سر حقیقت
 آدرسه که الفرق با دی مخالف بکشتی برآمد چنانکه گویند فرو باطل ملک
 گرفتند و دل که ساز و ده ستره همه وقتی بود که آن کشتی به دست بدعا آورد
 و فریاد میفان خواندن گرفت فاذا رکعوا فی الفلک عوا الله الخ
 که الدین سر و دست تضرع چو بود بنوعی راجع را وقت دعا بخدا
 وقت گرم و بغل قطعه از زرو سیم راجع برسان به خوشن تمیزی
 برگیرید و آنکه این خانه که تو خواهد ماند به خشتی از سیم خشتی از نیک
 آورده اند که در مصر اقارب درویش داشت بعد از هلاک وی به سر
 مال دی توانگر شدند جامهای کهن برگشت او بدیدند و خرد و میاشت
 بعوض آن به بریدند و هر یک از سفته کی را دیدیم از ایشان بزاد بانی بود
 روان و غلام و دوری دوان قطعه ده که گرمده باز گردید
 بسراي قبیل و پیوند به رزم داشت سخت تر بودی و وارثان از مرگ
 خویشاوند به سابقه معرفتی که در میان ما بود استیض گفتم و گفتم
 بیت خورای نیک سیرت سره مرو به کان هر و مایه گرد و خور
 حکایت صفا و ضعیف را مایه قوی بدم افتاد طاعت جلیلان
 داشت مایه برو غالب آمد دام از دستش در بود قطعه شد غلامی
 که آب جوی آورده آب جو آمد و غلام برود دام بر بار مایه آوردی به ما

[illegible]

این بار رفت و دادم برود. **میت** صیاد نه بار شکاری برود. یک روز بنی
که پنگش بخورد. دیگر صیادان درین خورند و ملامتش کردند که چنین صیدی
در دست افتادند استی نگار شدند گفت ای برادر چه توان کرد مرا در
بنود و او را چنین نزدی مانده حکمت صیاد بی روزی در دجله گیر و
بی اجل خشک نیز حکایت دست و پا برین هزار شای را بگشت
صاحب دی برو بگذشت و گفت سبحان الله با هزار بانی که داشت
اجلس فراز از بی دست و پای گریختن نتوانست **نظم** چه جای
زین دشمن جانستگان به بر بند و اجل پای مرودان دران دم که
دشمن پیشی رسید. امکان کیانی بناید کشید حکایت ای بی را دیدم
سپهر خلعتی دشمن در بر و کعب تازی در زیر و قصه بصری بر کسی گفت بعد
چگونه می بینی این در شب سالی معلم بر سر و ان لایعالم گفتم **شعر**
قد شباهت بالکوری **جسمه** در عجل **جسمه** که خوانا گفته اند
یک طالع زیبا به از هزار خلعت و با **قطعه** شریف اگر متعصب شود
خیال میند که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد و راستانه حسین
بزند به گمان بر که بودی شریف خواهد شد **قطعه** بادی توان گفت ماند
این جوان که گرد آید و دستار و نقش بیرونش به کرد و همه اسباب ملک
میست او که هیچ چیز نیکی شلال جز خوشش حکایت در دی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

فانظر الى هذا الموضع الذي هو موضع القبر

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

گدایی را گفت شرم نمداری از برای جوی سیم دست پیش بر لیم دراز کردن
 گفت بیت دست دراز از پی یک خطبه سیم به که بر نمد با یکی دو سیم
 حکایت مشت زنی را حکایت کنند که از ده هر مخالف بغض
 آن بود و خلق فراخ از دست تنگ بجان رسین شکایت پیش پر برد
 و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت باز و دامن گامی فرا چنگ
 آرم که بزرگان گفته اند بیت فضیل و حسن صنایع است تا نبیند
 خود برایش نهند و مشک بسایند به پدر گفت ای پسر خیال محال از سر برد
 کن و پای قناعت در دامن سلامت کن که خود مندان گفته اند دولت
 نه بگو شنیدن ست چاره کم جو شنیدن بیت کس نتواند گرفت
 دامن دولت بزور به کوشش بیفایدست و تهمه برابر روی کور به اگر
 بهر سر مویت صد خود باشد به خود بجار نیاید چو بخت بد باشد به پسر
 گفت ای پدر خواند سفر بسیار است از زبنت خاطر و جز منافع و دیدن
 و شنیدن غرائب و تفرج بلدان و مجاورت خلایق و تحصیل جاه و ادب
 و مزید مال و مکتب و معرفت یاران و تجربت روزگار چنانکه اسکان طریقت
 گفته اند قطعه تاجه ثکان و خانه در گروی به هر گز ای خام آدمی نشوی
 برو اندر جهان قفر کن بین از آن روز که جهان بروی به پذیرفت
 ای پسر منافع سفر چنین که تو گفتی بی شمارست و لیکن مشگم پنج مانع است

۴۷

نخستین بازگانی که با وجود نعمت و کمالت علما و کنیزگان دارد و شکر دان
 چاکب هر روز بشیری و هر شب بمقامی و هر دم بتقرج گاهی از نعمت دنیا متمتع
 قطعه منعم بگویند و دشت و بیابان غریب نیست بهر جا که رفت و خیمه
 زد و خوابگاه ساخت به و از آنکه بر مراد جهان نیست دسترس به درازای
 خویش غریب است و ناشناخت به و دوم عالمی که منطبق شیرین قوت
 فصاحت و مایه بلاغت هر که رود و بخدمت او اقدام نمایند و اگر ام کنند
 قطعه وجود مردم و انا مثال از طلاست به که هر جا که رود دست در
 قیمتش دانند به بزرگ زاده نادان بشهر و اماند به که در دیار غریبش
 به هیچ استمانند به سوم خوروی که درین صاحبان بخا لطیف او میل
 کنند که بزرگان گفته اند اندکی جمال به از بسیاری مال و گویند روی زیبا
 هر چه و لهای خسته است و کلید درهای بسته لا جرم صحبت او همه جای
 غنیمت شناسند قطعه شهر شاه که رود و عشت و حرمت بینند به
 و بر برانند بقریش بدر و مادر خویش به و بر طایوس در او را به متصالح
 دیدم به گفتم این مغررت از قدر تو می بینم به گفت خاموش که هر کس که
 جمالی دارد به هر کجا پای بند دست بزرگش پیش قطعه چون در
 پس سوافت و دلبری بوده اند همیشه نیست که در ازوی بری بوده او
 جوهرت که صد نادر میان مباحش به و در قیمتی همه کس مشتری بوده چهارم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

دفعه اولی در کتب معتبره از
دفعه دوم در کتب معتبره از
دفعه سوم در کتب معتبره از
دفعه چهارم در کتب معتبره از
دفعه پنجم در کتب معتبره از
دفعه ششم در کتب معتبره از
دفعه هفتم در کتب معتبره از
دفعه هشتم در کتب معتبره از
دفعه نهم در کتب معتبره از
دفعه دهم در کتب معتبره از

[illegible]

از دریا به در صورت که منم بپایل دکان بزخم و با شیر زایان بچند در آن
بس مصلحت آنست ای پدر که سفر کنم که از این بیش طاقت نبوای نمی آیم
قطعه چون مرد بر فتاد ز جانی و مقام خویش به دیگر چه غم خورد به
آفاق جای اوست به شب هر تو انگری بسرای همی روند به درویش
هر یکا که شب آمد سرای اوست به این گفت و پدر را وداع کرد و محبت
خواست مردان شد و با خویشان همی گفت بیت بنور چو سخت نباشد بکام
بجای رود کش نماند نام به همچنین تا رسید به کنار آبی که سنگ از صلابت
او بر سنگ همی آمد و خروشش بفر سنگ میرفت بیت سپهر آبی که
مرغ آبی درو این نبود ی به کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در بود ی
گرویی مردمان را دید هر یک بقرا صفت در پیش گرفته و دست سفر بسته جوان
دست عطا بسته بود ز زبان شنای کشت و چند آنکه زاری کرد یاری نکردند ملاح
بی مرآت از و بختن برگردید و گفت مردانی زر تواند که کند بر سر زوره
در زرداری بزور محتاج نه به زرنداری توان رفت بزور زاری به
زورده مرده چه باشد زیر یک مرده بیار به جوان را دل بر طحنه ملاح بهم
خواست که از و انتقامی کشد کشتی رفته بود آواز داد و گفت اگر بدین
جابه که پوشیده ام قناعت کنی در بیخ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید
بیت بدو ز سره دین پوشید به در آمد طمع مرغ و ماهی به بسند به

در آفریده برای لذت
 مرد کار نمی آید از او
 باشد بخاک و گردانی
 کبریا طبعه باطنی
 درین کردن و بپوشیدن
 اول و آخری
 از این است و نام
 نفسی و غیره

چند آنکه ریش و گریبانش بدست جوان ملاح افتاد و خود در کشید و بی محابا فروخت
یارش از کشتی بدر آمد که پیشی کند همچنین در کشتی دیدست برگردانید و آن چاره
نزدید که با او بمصاحبت گرایند و با جرت کشتی مسامحت نمایند ^{نظم}
چو پرخاش بی تحمل بسیار ^{که} بهی به بند در کارزار ^{به} بشیرین زبان ^و
و خوشی ^{به} توانی که پیل بیوی کشتی ^{به} لطافت کن آنجا که بینی ستیزه نبرد و قهر ^{نم}
را تیغ تیز ^{به} بعد از این بقدمش در افتاد و دوسه چند به نفاق بسر ^{دور}
چشمش داد ندین کشتی در آورد و در روان شد و تا بر سید بر ستونی ^{گشته}
از عمارت یونان در آب ایستاده ملاح گفت کشتی را خطی هست کی از شما
که زور او ترست باید که برین تن بر رود و در نظام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم
جوان بجزور دلاوری در سرداشت از خیم آزرده نیندشید و از قول محکم ^{نم}
که گفته اند بر کار بخي بدل رسانیدی اگر و عقب آن صد راحت برسانی
از یادش آن یک رخبش امین مباحث که یکان از جراحت بدر آید و آزار ^{کاف}
در دل مباحث ^{که} چه خوش گفت یکتا شش با جیل تا شش ^{که} چو دشمن ^{کاف}
خراشیدی امین مباحث ^{که} قطعه مشو امین که تشکل کردی ^{که} چو ^{که}
ز دست دلی به تنگ آید ^{که} سنگ بر بازه حصار زن ^{که} بود که حصار سنگ آید ^{که}
چند آنکه شوق کشتی سباعدر به چید و بر بالای ستون رفت ملاح ^{که} از نقش ^{که}
در گسلاند کشتی برانند بیچاره متحیر ماند و زو و ملا و محنت کشید و سستی دیدم ^{که}

کتابخانه عمومی
موسسه تخصصی زبان
تهران - خیابان ولیعصر
پلاک ۱۳۷

۱۰۰
 روضه الغنیمین
 حضرت بابغم مقدار
 آتش سیدی از آرد و
 غزل آن باین معنی
 نزار آمد و در پیش
 آتش سید از رخت
 و باطل و اطمینان
 درای خشک بایک
 خنده بود

روز خوابش گریبان گرفت و در آب انداخت بعد از شباروزی دیگر رکنار
افتاد از حیانتش رفتی مانده بود برگ درختان خوردن گرفت بیچ گیایان ^{ای بایان} آورد
تا آنکه قوت یافت سرد بیابان نهاد و میرفت تا تشنه و بی طاقت شد بر سر
چاهی رسید قومی برود گرد آمده شربت آب پیشیزی بی آشنایان را
پیشیزی نمود طلب کرد و بیچارگی نمود در جست نیار و در دست تعدی دراز
کرد و نرسنی شد تنی چند را فرو کوفت مردان غلبه کردند و بی محابا زدند و جرح
شد قطعه پشته چو پر شد بر نذیل را به با تمه مردمی صلابت که اوست
مرد چکان را چو بود اتفاق ^{در چای بی نیار است} پیشیزیان را بدر انداخت و دست به محکم
ضرورت در پی کار روان افتاد و بر رفت شبانکه بر رسید نزد مقامی که
از دزد پر خطر بود کاروانیان را و دید روزه براندام افتاده و دل بپاک نهاد
گفت اندیشه دارید که درین میان کی منم که به تنها بجا ^{از آن} مرد را جانی گویم
و دیگر جوانان یاری کنند این بگفت مردم کاروان بلا فاد قوی دل
شدند و بجهت شادمانی کردند و براد و آب دستگیری واجب دانستند
جوان را آتش محسوس بالا گرفته بود و عثمان طاقت از دست رفتن لقمه
چند از سر اشتها تناول کرد و دومی چند آب در سرش آشناسید تا دیو
درویش بیار امید و بخت پیر مردی جهان بین دران کاروان بود گفت
ای جماعت من ازین بدر قه شیا اندیشناکم بیش از آنکه از دزدان چنانکه

[illegible]

حکایت کنند غریبی را در می چند گرد آمده بود و شب از تشویش تواریان
 در خانه نمی خفت کی را از دوستان بر خود خواند تا وحشت تنهایی بدیدار روی
 منصرف کند شبی چند در صحبت او بود و چند آنکه بر در همایش و قوف یافت
 بر دو بخورد و سفر کرد و با اعداوان دیدند غریب را گریان و غنائی کسی گفت
 حال چیست مگر آن در مهای ترا زد و برد گفت لا اوتی الله بدو رفته بود قطعه
 برگزاین زیار نه نشستم به تا بدستم آنچه عادت اوست به زخم دهن
 دشمنان تیرست به که ناید بچشم مردم در دست به چه و اند اگر اینهم
 از جمله دزدان است بگیری در میان ما تقبیه شده تا بوقت فرصت
 یاران را خبر کند مصلحت آن بینم که مرین خسته را بگذاریم و رخت بداریم
 جوانان را پندیر استوار آمد و مهابتی از پشت زن در دل گرفتند
 و رخت برداشتند و جوان را خسته بگذاشتند آنکه خبر یافت که آفتابش
 در کف یافت سر بر آورد کاروان رفته دید بچاره بسی بگردید به بجای
 نبرد شدند و بنوارومی برخاک و دل بر لاک نهاده میگفت نشو
 مَنْ ذَا الَّذِي وَدَّ الْعَيْسُ مَا لِلْغَرِيبِ سِوَى الْغَرِيبِ أَنْ يَرِي
 بیست در شتی کند با غریبان کسی به که نابوده باشد بغرب بسی به
 سکین درین سخن بود که باد شده سپری بصید از لشکر یان در افتاد بود
 و با لای سرش استاده همی شنید و در میانش همی نگرید صورت ظالمین

۹۸
 این کتاب در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تهران
 در کتابخانه شخصی من در دسترس بوده است
 و این نسخه از آن است
 در سال ۱۳۰۰ هجری قمری

پاکیزه دید و صورت حالش پریشان پرسید از کجائی و بدین جا که چون
 افتادی برخی از آنچه بر سر آورفته بود احوالت کرد ملک زاده را بر حال نگاه
 وی رحمت آمد و خلعت و تخت داد و مستعدی را با وی بفرستاد تا به شهر خوش
 باز آمد پدر بدین او شادمانی کرد و بر سلامت حالش شکر گفت شاگانه از آنچه
 بر سر آورفته از حالت کشتی و جور ملایح و جغای روستایان بر سر چاه و غدر
 کاروانیان در راه با پدر میگفت پدر گفت ای پسر گفتت به سنگام رفتن که
 بهیدستان را دست دلیری سبته است و پنجه شیر شسته است
 چه خوش گفت آن بهید مست سطر به جوی زر بهین از پنجه من و به پسر
 گفت هر آینه تارنج بزی گنج بر نداری و تا جان در خطر نهی بر دشمن ظفر
 نیایی و تا دانه پریشان نمکنی خرمن بر نگیری نه بینی باندک مایه رنجی که بدم
 چه تحصیل راحت کردم و به پیشی که خوردم چه مایه عسک آوردم بهیت که چه
 بیرون زر زن نتوان خورد و در طلب کاظمی نباید کرد بیت غوام
 اگر اندیشه کند کام ننگ به هرگز نکند در گرانمایه بچنگ به آسیا زین
 متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران میکند قطعه چه خورد شیر شربه درین غایت
 باز افتاده راجه قوت بود بهر گز تو در خانه صید خواهی کرد و دست بهیت
 چو عنکبوت بود بهر پسر را گفت ترا درین قوت فلک باوری
 کرد و اقبال رهبر که صاحب دولتی بتور سید و بر تو به چنان سید و

نصف کتاب
 این کتاب در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تهران
 در کتابخانه شخصی من در دسترس بوده است
 و این نسخه از آن است
 در سال ۱۳۰۰ هجری قمری
 این کتاب در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تهران
 در کتابخانه شخصی من در دسترس بوده است
 و این نسخه از آن است
 در سال ۱۳۰۰ هجری قمری
 این کتاب در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تهران
 در کتابخانه شخصی من در دسترس بوده است
 و این نسخه از آن است
 در سال ۱۳۰۰ هجری قمری

این کتاب در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تهران
 در کتابخانه شخصی من در دسترس بوده است
 و این نسخه از آن است
 در سال ۱۳۰۰ هجری قمری

۹۲
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۳۴۵
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵/۰۵/۰۱
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۳۴۵
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵/۰۵/۰۱

بزنی دل بگوید دو صاحب دل که دارند موی به میزدن سرش و آرم خوبی
 و گوهر بر دو جانب جا بمانند اگر زنجیر باشد بگسلانند یکی رازش غنی
 داد و ست نام به تحمل کرد و گفت ای شیک فرجام به بزرگم که خواهی گفت آن
 که دادم عیب من چون من ندانی حکایت سخنان واصل آدر فصاحت
 بی نظیر نهاده اند حکم آنکه سالی بر سر جمعی سخن گفتی که لفظی مکرر کردی و اگر
 همان اتفاق افتادی بعبارت دیگر گفتی و از جمله آداب زمار حضرت
 ملوک یکی اینست نظم سخن گرچه دل بند و شیرین بود و سر او از صدق
 و تخمین بود و چو یکبار گفتی گو باز پس به که حلوا چو یکبار خوردند و
 حکایت یکی را از حکما شنیدم که میگفت هرگز کسی سبیل خود اقرار
 نکرد دست مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام ناکفته
 سخن آغاز کند نظم سخن را سر استای خردمند وین به میاورد
 سخن در میان سخن خداوند به بیرون و فرسنگ و هوش به نگوید سخن تا
 نه بیند خورش حکایت تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میندی
 را که سلطان امر و زجه گفت ترا در فلان مهلت گفت بر شما هم پوشیده نما
 گفتند آنچه با تو گوید با مثال گفتن رواندار گفت با عتدا و آنکه دانند که گویم
 پس چرا بی رسید بیتی نه هر سخن که بر آید بگوید ابل شناخت
 بپسر شاه و سرخویشتن نشاید بخت حکایت در عفت بخت شری

بیان
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۳۴۵
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵/۰۵/۰۱
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۳۴۵
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵/۰۵/۰۱

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۳۴۵
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵/۰۵/۰۱
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۳۴۵
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵/۰۵/۰۱

۹۹
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰

و فریاد میزد بر دشتی گشتی غایت غایت البین در پرده آسمان است
یا آیه ان انکر الاصوات در شان است شعر اذا الحق خطیب
ابو الفوارس ^{حقیق برین آواز} که صوت یهد اضطرار ^{بهر مردم فریاد} فارس
جایی که داشت بلبلش یکشده و او میشد راضیست نمیدیدند
تا یکی از خطبای آن اقلیم که با او عداوتی نهانی داشت بار
پرسش آمده بودش گفت ترا خوابی دیده ام خیر باد گفت چه دیدی گفت
چنان دیدم که ترا از خوشش بودی و مردمان از انقباس تو در رحمت
خطیب اندرین نختی با من رسید و گفت این مبارک خوابی است که دیدی که مرا
بر عیب خود واقف گردانیدی معلوم شد که آوازی ناخوش دارم و خلوت
بلند خواندن من در پنج اند عهد کردم که ازین پس خطبه نگویم مگر با تسبیح
قطعه از صحبت دوستی بر خشم ^{سنگند و جان} کا خلعت بدم حسن نباید ^{بهر} عجبم هنر
کمال بیند ^{بهر} خار گل و یاسمن نباید ^{بهر} کوه دشمن شوخ چشم نایک ^{بهر} تائب
بمن نباید ^{بهر} فرد ^{بهر} آنکس که عیشش بگویند پیش ^{بهر} هنر و انداز جالی عیش
حکایت یکی در مسجد بطوع بانگ ساز گشتی بادانی که مستعان را از
نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل نیک سیرت ^{بهر} سنجش
که دل آزرده گرد و گفت ای جوان فرد مرین مسجد را نمودن قیدی اند
که هر یکی از ایشان را پنج دینار مرثیه داشته ام ترا ده دینار رسیدم تا جا

[illegible]

داده شده در این باره و در این باب
در این باره و در این باب

با مندرجی برین قول اتفاق کردند پس از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد
 گفت ای خداوند بر من جفت کردی که بده دینار از ان بقیه ام بیرون
 که اینجا که رفته ام سست دینار میدهند که جای دیگر بروم قبول نکنم امیر از خنده
 پیش گشت و چپس کرد و دیگر بفرمود و گفت زنه از تانستانی که به بیجا دین
 راضی گردند و بیست به تیش گس سخرا شد ز روی خارا گل به چنانکه با نگ
 درشت تو میخر شد دل حکایت ناخوش آوازی بیانگ بلند آن
 خواندی صاحبی روزی و بکشت گفت ترا مشا هره چندست گفت
 بیج گفت پس این زحمت خود چرا میدی گفت از بهر خدا میخواهم گفت
 از بهر خدا که دیگر خوان بیست گز تو قرآن بین خط خالی نه بری و حق است

باب پنجم در عشق و جوانی

حکایت حسن میبیدی را گفتند سلطان محمود چندین بنده صاحب حال
 دارد که هر یکی در پنج چنانی اند چگونگی افتاده است که با هیچ کدام از ایشان
 میلی و محبتی ندارد چنانکه با ایشان با آنکه زیادت حسنی ندارد و گفتند
 در دل خود آید در دین نگویند نظر هم هر که سلطان مرید او باشد
 که همه بر کند نگو باشد و آنکه را با دوشم بهند از دوشش از خلیفه نوازند
 حکایت گویند خواهر را بنده نادر را حسن بود با وی بسبیل مودت
 دیانت نظری داشت با یکی از دوستان گفت درین این بنده من

و قدوم و بهندی
 با مندرجی برین قول اتفاق کردند پس از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد
 گفت ای خداوند بر من جفت کردی که بده دینار از ان بقیه ام بیرون
 که اینجا که رفته ام سست دینار میدهند که جای دیگر بروم قبول نکنم امیر از خنده
 پیش گشت و چپس کرد و دیگر بفرمود و گفت زنه از تانستانی که به بیجا دین
 راضی گردند و بیست به تیش گس سخرا شد ز روی خارا گل به چنانکه با نگ
 درشت تو میخر شد دل حکایت ناخوش آوازی بیانگ بلند آن
 خواندی صاحبی روزی و بکشت گفت ترا مشا هره چندست گفت
 بیج گفت پس این زحمت خود چرا میدی گفت از بهر خدا میخواهم گفت
 از بهر خدا که دیگر خوان بیست گز تو قرآن بین خط خالی نه بری و حق است

در این بنده من
 حکایت گویند خواهر را بنده نادر را حسن بود با وی بسبیل مودت
 دیانت نظری داشت با یکی از دوستان گفت درین این بنده من

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴

با حسن شگفتی که دارد اگر زبان درازی ادبی نکردی گفتی ای برادر چون
 اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان
 آمد مالکی و مملوکی از بغایت ^{همه} قطع ^{چون} خواجہ بابین پری رخسار ^{چون} در آید
 بیازنی و سخن ^{نه} عجب اگر چو خواجہ حکم کند ^{وین} کشد بار ناز چون
 بنین بیت غلام آبکشش ^{ای بند} باید و خشت ^{ای بند} زن ^{ای بند} بود ^{ای بند} بنین نازنین ^{ای بند} شین
 حکایت پارسائی را دیدم ^{ای بند} محبت شخصی گرفتار نه طاقت ^{ای بند} صبر
 نه یارای گفتار چنداں که ملاست دیدی و دعوت کشیدی ترک نصیابی
 نکردی و گفتی قطعه کوه نغم ز دامن دست ^{ای بند} در خود ^{ای بند} نه به تیغ
 تیزم ^{ای بند} بعد از تو ملا و دلجانی نیست ^{ای بند} چشم در تو گر یزم ^{ای بند} ار گر یزم ^{ای بند} با
 ملاتش کردم و گفتم عقل نفیست ^{ای بند} ز چه شد که نفس خبیث ^{ای بند} غالب ^{ای بند} در خانه
 بفکرت فرورفت و گفت قطع ^{ای بند} بر کجا سلطان عشق آمد ^{ای بند} ناز
 قوت بازوی تقوی را محل ^{ای بند} پاک دامن چون زبیر ^{ای بند} پاره ^{ای بند} باوقاد
 تا گریبان درویش حکایت یکی را دل از دست ^{ای بند} رستم بود و ترک ^{ای بند}
 جان ^{ای بند} گشته ^{ای بند} نظرش ^{ای بند} جای ^{ای بند} خطر ^{ای بند} نازک ^{ای بند} و مظنه ^{ای بند} ملاک ^{ای بند} نه لغوه ^{ای بند} که مصور ^{ای بند} شد
 که بکام آید یا مرعی که بدام ^{ای بند} شد ^{ای بند} سپید ^{ای بند} چو در چشم ^{ای بند} شاه ^{ای بند} دریا ^{ای بند} دید ^{ای بند}
 ز رو خاک یکسان نماید ^{ای بند} برت ^{ای بند} باری ^{ای بند} به بیعتش ^{ای بند} گفت ^{ای بند} نازنین ^{ای بند} خیال
 حال ^{ای بند} محبت ^{ای بند} کن ^{ای بند} که خلق ^{ای بند} هم ^{ای بند} بین ^{ای بند} هوس ^{ای بند} که تو داری ^{ای بند} اسیر ^{ای بند} اند ^{ای بند} و پای ^{ای بند} دل

و درین شهرت و شهرت
خداوند و شهرت
چنین شهرت
نهی که شهرت
گرسیم در شهرت
و درین شهرت
چنین شهرت
خداوند و شهرت
بسیار شهرت
بسیار شهرت
مختار و شهرت
مختار و شهرت
از و شهرت
از و شهرت

[illegible]

سکر داری
کی برادرانهای قوی
سکری
مهروروزی
از جناب
برادران
چهارمین
جایگاه
مهروروزی
مهروروزی
مهروروزی
مهروروزی

در خیر بناید و گفت قطعه دوستان کو نصیحت مکنید به که مرادین راز اوست
 اوست به جنگ جوانان بزرگ و بخت بد و دشمنان اگر کشید خواب
 دوست به شرط مودت نباشد باندیشه جان دل ز مهر جانان برگزین
 نظم تو که در سب خویشین با سخی به عشق بازی دروغ زن باشی
 گشتاید دوست به بردن به شرط عشق است در طلب مردن به گردن
 که استیش گیرم به ورنه بروم به راستانش میرم به شغلش را که نظر
 در کار او بود و شفت بر و کار را دینش دادند و بندش نهادند و خود
 بگو و بپشت در که طیب میفرماید به وین نفس خریص را شکر میباید
 مشغولی آن شنیدی که شاهدی بهفت به بادل از دست داده
 میگفت به تا ترا قدر خویشین باشد به پیش چشم هر قدر من باشد
 آورده اند که مرا آن پادشاه زاده را که مخلوق نظر او بود خبر کردند که جوانی
 بر سر این میدان نداد و دست میسپارید خوش طبع شیرین زبان سخنا می
 میگوید و نکتههای بدیع از و میشنوند چنین معلوم میشود که دل اشفته است
 و شور و سرور دارد و سپردانست که دل او بخت اوست و این گرد
 بلا ایگخته او مرکب بجان او را چون دید که نزدیک او خرمند
 دارد دیگر سید و گفت سبب آن کس که مرا بکشت باز آید
 پیش به مانا که دشت سوخت برشته خویش به چندا که بلا طفت کرد

در خیر بناید و گفت قطعه دوستان کو نصیحت مکنید به که مرادین راز اوست
 اوست به جنگ جوانان بزرگ و بخت بد و دشمنان اگر کشید خواب
 دوست به شرط مودت نباشد باندیشه جان دل ز مهر جانان برگزین
 نظم تو که در سب خویشین با سخی به عشق بازی دروغ زن باشی
 گشتاید دوست به بردن به شرط عشق است در طلب مردن به گردن
 که استیش گیرم به ورنه بروم به راستانش میرم به شغلش را که نظر
 در کار او بود و شفت بر و کار را دینش دادند و بندش نهادند و خود
 بگو و بپشت در که طیب میفرماید به وین نفس خریص را شکر میباید
 مشغولی آن شنیدی که شاهدی بهفت به بادل از دست داده
 میگفت به تا ترا قدر خویشین باشد به پیش چشم هر قدر من باشد
 آورده اند که مرا آن پادشاه زاده را که مخلوق نظر او بود خبر کردند که جوانی
 بر سر این میدان نداد و دست میسپارید خوش طبع شیرین زبان سخنا می
 میگوید و نکتههای بدیع از و میشنوند چنین معلوم میشود که دل اشفته است
 و شور و سرور دارد و سپردانست که دل او بخت اوست و این گرد
 بلا ایگخته او مرکب بجان او را چون دید که نزدیک او خرمند
 دارد دیگر سید و گفت سبب آن کس که مرا بکشت باز آید
 پیش به مانا که دشت سوخت برشته خویش به چندا که بلا طفت کرد

در خیر بناید و گفت قطعه دوستان کو نصیحت مکنید به که مرادین راز اوست
 اوست به جنگ جوانان بزرگ و بخت بد و دشمنان اگر کشید خواب
 دوست به شرط مودت نباشد باندیشه جان دل ز مهر جانان برگزین
 نظم تو که در سب خویشین با سخی به عشق بازی دروغ زن باشی
 گشتاید دوست به بردن به شرط عشق است در طلب مردن به گردن
 که استیش گیرم به ورنه بروم به راستانش میرم به شغلش را که نظر
 در کار او بود و شفت بر و کار را دینش دادند و بندش نهادند و خود
 بگو و بپشت در که طیب میفرماید به وین نفس خریص را شکر میباید
 مشغولی آن شنیدی که شاهدی بهفت به بادل از دست داده
 میگفت به تا ترا قدر خویشین باشد به پیش چشم هر قدر من باشد
 آورده اند که مرا آن پادشاه زاده را که مخلوق نظر او بود خبر کردند که جوانی
 بر سر این میدان نداد و دست میسپارید خوش طبع شیرین زبان سخنا می
 میگوید و نکتههای بدیع از و میشنوند چنین معلوم میشود که دل اشفته است
 و شور و سرور دارد و سپردانست که دل او بخت اوست و این گرد
 بلا ایگخته او مرکب بجان او را چون دید که نزدیک او خرمند
 دارد دیگر سید و گفت سبب آن کس که مرا بکشت باز آید
 پیش به مانا که دشت سوخت برشته خویش به چندا که بلا طفت کرد

در خیر بناید و گفت قطعه دوستان کو نصیحت مکنید به که مرادین راز اوست
 اوست به جنگ جوانان بزرگ و بخت بد و دشمنان اگر کشید خواب
 دوست به شرط مودت نباشد باندیشه جان دل ز مهر جانان برگزین
 نظم تو که در سب خویشین با سخی به عشق بازی دروغ زن باشی
 گشتاید دوست به بردن به شرط عشق است در طلب مردن به گردن
 که استیش گیرم به ورنه بروم به راستانش میرم به شغلش را که نظر
 در کار او بود و شفت بر و کار را دینش دادند و بندش نهادند و خود
 بگو و بپشت در که طیب میفرماید به وین نفس خریص را شکر میباید
 مشغولی آن شنیدی که شاهدی بهفت به بادل از دست داده
 میگفت به تا ترا قدر خویشین باشد به پیش چشم هر قدر من باشد
 آورده اند که مرا آن پادشاه زاده را که مخلوق نظر او بود خبر کردند که جوانی
 بر سر این میدان نداد و دست میسپارید خوش طبع شیرین زبان سخنا می
 میگوید و نکتههای بدیع از و میشنوند چنین معلوم میشود که دل اشفته است
 و شور و سرور دارد و سپردانست که دل او بخت اوست و این گرد
 بلا ایگخته او مرکب بجان او را چون دید که نزدیک او خرمند
 دارد دیگر سید و گفت سبب آن کس که مرا بکشت باز آید
 پیش به مانا که دشت سوخت برشته خویش به چندا که بلا طفت کرد

و پرسید که چونی داز کبابی و چه صفت داری در قهر بحر موت به جهان
 غریب مانم که مجال نفس نداشت ^{ای قدرت هم زدن بدو داشت} طبع اگر خود گفت سماع از بر چونی
 چو اشفتی المصیبتی ^{ای قدرت هم زدن بدو داشت} می ندانی به گفتا حتی با من چرا نگویی که هم از حلقه در و
 بلکه حلقه بگوشت ^{ای قدرت هم زدن بدو داشت} آتش هم آنکه بقوت استغنا من محبوب از میان تلاطم امواج محبت
 سر بر آورد و گفت ^{ای قدرت هم زدن بدو داشت} سبب است با وجودت که وجود من بسا بدو
 تو بگفتن اندرانی و مرا سخن میزند این گفت و لغره زد و جان تسلیم
 کرد و عجب ارگشته نباشد بدو ^{ای قدرت هم زدن بدو داشت} دست و عجب از زن که چون جان
 بدر آورد و سلیم ^{ای قدرت هم زدن بدو داشت} حکایت یکی را از متعلکان کمالی بود و طبع
 بهجتی و معلم از آنجا که خوش شربت است با حسن بشه او معالمتی داشت
 ز جبر و تویشی که بر کو دکان در کردی در جی وی رواند آشتی و قتی که
 بشو قش در یافتی گفتی ^{ای قدرت هم زدن بدو داشت} قطعه نه آنچنان تو مشو لم ای بهشتی روی که
 یاد تو بشنم در صمیمی آید ^{ای قدرت هم زدن بدو داشت} ز دینت نتوانم که دیده بر بندم به و گر مقابله
 بینم که تیری آید به باری سپارش گفت چند آنکه در آداب درس من ^{ای قدرت هم زدن بدو داشت}
 میفرمائی در آداب ^{ای قدرت هم زدن بدو داشت} تقسیم همچنین ثانی میفرمائی تا اگر در اخلاق من ناسندی
 بینی که مر آن پسندیده می نماید بر آنم اطلاع فرمائی تا به تبدیل آن می کنم
 گفت ای سپهر این سخن از دیگری پرس که آن ^{ای قدرت هم زدن بدو داشت} نظر که مرا باشت جز بهتری میفرم
 قطعه چشم بدویش که بر کنن با و به عیب نماید بهتری در نظر

و پرسید که چونی داز کبابی و چه صفت داری در قهر بحر موت به جهان
 غریب مانم که مجال نفس نداشت طبع اگر خود گفت سماع از بر چونی
 چو اشفتی المصیبتی می ندانی به گفتا حتی با من چرا نگویی که هم از حلقه در و
 بلکه حلقه بگوشت آتش هم آنکه بقوت استغنا من محبوب از میان تلاطم امواج محبت
 سر بر آورد و گفت سبب است با وجودت که وجود من بسا بدو
 تو بگفتن اندرانی و مرا سخن میزند این گفت و لغره زد و جان تسلیم
 کرد و عجب ارگشته نباشد بدو دست و عجب از زن که چون جان
 بدر آورد و سلیم حکایت یکی را از متعلکان کمالی بود و طبع
 بهجتی و معلم از آنجا که خوش شربت است با حسن بشه او معالمتی داشت
 ز جبر و تویشی که بر کو دکان در کردی در جی وی رواند آشتی و قتی که
 بشو قش در یافتی گفتی قطعه نه آنچنان تو مشو لم ای بهشتی روی که
 یاد تو بشنم در صمیمی آید ز دینت نتوانم که دیده بر بندم به و گر مقابله
 بینم که تیری آید به باری سپارش گفت چند آنکه در آداب درس من
 میفرمائی در آداب تقسیم همچنین ثانی میفرمائی تا اگر در اخلاق من ناسندی
 بینی که مر آن پسندیده می نماید بر آنم اطلاع فرمائی تا به تبدیل آن می کنم
 گفت ای سپهر این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا باشت جز بهتری میفرم
 قطعه چشم بدویش که بر کنن با و به عیب نماید بهتری در نظر

و پرسید که چونی داز کبابی و چه صفت داری در قهر بحر موت به جهان
 غریب مانم که مجال نفس نداشت طبع اگر خود گفت سماع از بر چونی
 چو اشفتی المصیبتی می ندانی به گفتا حتی با من چرا نگویی که هم از حلقه در و
 بلکه حلقه بگوشت آتش هم آنکه بقوت استغنا من محبوب از میان تلاطم امواج محبت
 سر بر آورد و گفت سبب است با وجودت که وجود من بسا بدو
 تو بگفتن اندرانی و مرا سخن میزند این گفت و لغره زد و جان تسلیم
 کرد و عجب ارگشته نباشد بدو دست و عجب از زن که چون جان
 بدر آورد و سلیم حکایت یکی را از متعلکان کمالی بود و طبع
 بهجتی و معلم از آنجا که خوش شربت است با حسن بشه او معالمتی داشت
 ز جبر و تویشی که بر کو دکان در کردی در جی وی رواند آشتی و قتی که
 بشو قش در یافتی گفتی قطعه نه آنچنان تو مشو لم ای بهشتی روی که
 یاد تو بشنم در صمیمی آید ز دینت نتوانم که دیده بر بندم به و گر مقابله
 بینم که تیری آید به باری سپارش گفت چند آنکه در آداب درس من
 میفرمائی در آداب تقسیم همچنین ثانی میفرمائی تا اگر در اخلاق من ناسندی
 بینی که مر آن پسندیده می نماید بر آنم اطلاع فرمائی تا به تبدیل آن می کنم
 گفت ای سپهر این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا باشت جز بهتری میفرم
 قطعه چشم بدویش که بر کنن با و به عیب نماید بهتری در نظر

مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم درین
آدمم که دیده قاصد بجهال تو روشن گرد و دامن محروم قطعه یار و پیرینه
مرگو زبان سینه زده چنانکه مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن به شکم آید
که کسی سیرنگه در تو کند باز گویم که کس سیر نخواهد بودن حکایت
داشتمندی را دیدم که کبسی مبتلا شده و رازش از پرده بر ملا افتاده جوهر
فراوان بردی و تحمل نیکو آن کردی باری بلطافتن گفتند و انهم که ترا در محبت
این منظور علی و بنا محبت برز لیتی نیست پس با وجود چنین معنی لا ائق قدر علمائنا
خود راستم کردند و این جور بی ادبان بردن گفت ای یار دست عتابم از
دامن بدر که باز ما درین محبت وصلوت که تو بینی اندیشه کردم صبرم بر جهای او
سهل تر می نماید از نادیدن او و حکیمان گویند دل بر محابره نهان
استان درست که چشم از مشاهده فرود گرفتن خطم هر که دل پیش و گبری دارد
ریش در دست دیگری دارد و آهوی یا لپنتا در کردن نتوانند خوشتر
رفتن به آنکه بی او سر نشاید رود اگر جنایی کند باید بدو بدو و بدو می از
دست گفتمش زنهارد چند از آن روز گفتم استغفار به کند دوست
از دوست به دل نهادم بدانچه خاطر اوست به گریه بطغم نیز خود خوانده
در قهرم براند او اندک حاکیت در غفلت جوانی چنانکه افتد ودانی
باشاد هی سکر و سری داشتم بچگونه آنکه خلقی داشت طبع لا دا و خلقی

[illegible]

این را از کتب معتبره نقل کرده است و در کتب معتبره نقل کرده است و در کتب معتبره نقل کرده است

و اما در این باب که از این است که من است عارضش آنچه میخورد و در شکرش
که کند بر که من است میخورد و در شکرش آنچه میخورد و در شکرش آنچه میخورد
و من از و رسیدیم و هر چه رسیدیم و گفتیم بدیت برو هر چه می باید پیش گیر
سرمایه داری سرخویش گیر پس شنیدیم که همی رفت و می گفت بدیت
شب پره گرد و صفت آفتاب نخواهد بود و در وقت بازار آفتاب نگاه داشت این
گفت و سفر کرد و پریشانی او در سن اتر فتنه فقرت زمان که اول
و اما در این باب که از این است که من است عارضش آنچه میخورد و در شکرش
که کند بر که من است میخورد و در شکرش آنچه میخورد و در شکرش آنچه میخورد
و من از و رسیدیم و هر چه رسیدیم و گفتیم بدیت برو هر چه می باید پیش گیر
سرمایه داری سرخویش گیر پس شنیدیم که همی رفت و می گفت بدیت
شب پره گرد و صفت آفتاب نخواهد بود و در وقت بازار آفتاب نگاه داشت این
گفت و سفر کرد و پریشانی او در سن اتر فتنه فقرت زمان که اول

این را از کتب معتبره نقل کرده است و در کتب معتبره نقل کرده است و در کتب معتبره نقل کرده است
و اما در این باب که از این است که من است عارضش آنچه میخورد و در شکرش
که کند بر که من است میخورد و در شکرش آنچه میخورد و در شکرش آنچه میخورد
و من از و رسیدیم و هر چه رسیدیم و گفتیم بدیت برو هر چه می باید پیش گیر
سرمایه داری سرخویش گیر پس شنیدیم که همی رفت و می گفت بدیت
شب پره گرد و صفت آفتاب نخواهد بود و در وقت بازار آفتاب نگاه داشت این
گفت و سفر کرد و پریشانی او در سن اتر فتنه فقرت زمان که اول
و اما در این باب که از این است که من است عارضش آنچه میخورد و در شکرش
که کند بر که من است میخورد و در شکرش آنچه میخورد و در شکرش آنچه میخورد
و من از و رسیدیم و هر چه رسیدیم و گفتیم بدیت برو هر چه می باید پیش گیر
سرمایه داری سرخویش گیر پس شنیدیم که همی رفت و می گفت بدیت
شب پره گرد و صفت آفتاب نخواهد بود و در وقت بازار آفتاب نگاه داشت این
گفت و سفر کرد و پریشانی او در سن اتر فتنه فقرت زمان که اول

این را از کتب معتبره نقل کرده است و در کتب معتبره نقل کرده است و در کتب معتبره نقل کرده است

و اما در این باب که از این است که من است عارضش آنچه میخورد و در شکرش
که کند بر که من است میخورد و در شکرش آنچه میخورد و در شکرش آنچه میخورد
و من از و رسیدیم و هر چه رسیدیم و گفتیم بدیت برو هر چه می باید پیش گیر
سرمایه داری سرخویش گیر پس شنیدیم که همی رفت و می گفت بدیت
شب پره گرد و صفت آفتاب نخواهد بود و در وقت بازار آفتاب نگاه داشت این
گفت و سفر کرد و پریشانی او در سن اتر فتنه فقرت زمان که اول

این قصه مشایخ او در مجامعه می بود و میگفت این چه طلعت کرده است بهیبت
 محقوت و منظر ملعون و شامل ناموزون یا عوالم کلبین یا لیت بکینج و
 بکینک بعد المشرقین قطعه علی الصباح بروی تو هر که برخیزد صبح
 روز سلامت بر و میا باشد بد یا خیر تو در صحبت تو ایستی و ولی چنانکه
 تویی در جهان گویا باشد به عجب در آنکه غراب از جوارش طوطی هم بجان آید بود
 و ملول شدن لاجول کنان از گردش گیتی می ناکید و دستهای غنای بیکدگر
 میا لید که این چه صحبت نگو نیست و طالع دون و ایام بر قلمون لاف
 قدر من نشستی که باز غنی بدو اربانی خرامان هم میرفتی بهیبت با بر سار این
 این قدر زندان به که بود هم طوطی زندان به تاجه گنه کرده ام که وز گام
 محقوت آن در سبک صحبت چنین ابله خود را می ناجنس خیره در آبی چنین
 مبتلا گردانیده است قطعه کس نیاید بیای دیواری به که بران صورت
 نکند کند به که ترا در بهشت باشد جای به دیگران دوزخ اختیار کنند به این
 ضرب المثل بدان آورده ام تا بدانی که صد خندان که دانارا از نادان
 ست نادان را از نادان و حشت است قطعه زاهدی در میان ندان بوده
 زان میان گفت شاهری بلخی به که گوی زان ترش نشین به که تو هم در میان
 طخی رباعی جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته به تو نیزم خشک در میان
 بسته به چون باد مخالف و چو سرمانا خوش به چون بر نشسته و چون
 از سر

این قصه مشایخ او در مجامعه می بود و میگفت این چه طلعت کرده است بهیبت

این قصه مشایخ او در مجامعه می بود و میگفت این چه طلعت کرده است بهیبت
 محقوت و منظر ملعون و شامل ناموزون یا عوالم کلبین یا لیت بکینج و
 بکینک بعد المشرقین قطعه علی الصباح بروی تو هر که برخیزد صبح
 روز سلامت بر و میا باشد بد یا خیر تو در صحبت تو ایستی و ولی چنانکه
 تویی در جهان گویا باشد به عجب در آنکه غراب از جوارش طوطی هم بجان آید بود
 و ملول شدن لاجول کنان از گردش گیتی می ناکید و دستهای غنای بیکدگر
 میا لید که این چه صحبت نگو نیست و طالع دون و ایام بر قلمون لاف
 قدر من نشستی که باز غنی بدو اربانی خرامان هم میرفتی بهیبت با بر سار این
 این قدر زندان به که بود هم طوطی زندان به تاجه گنه کرده ام که وز گام
 محقوت آن در سبک صحبت چنین ابله خود را می ناجنس خیره در آبی چنین
 مبتلا گردانیده است قطعه کس نیاید بیای دیواری به که بران صورت
 نکند کند به که ترا در بهشت باشد جای به دیگران دوزخ اختیار کنند به این
 ضرب المثل بدان آورده ام تا بدانی که صد خندان که دانارا از نادان
 ست نادان را از نادان و حشت است قطعه زاهدی در میان ندان بوده
 زان میان گفت شاهری بلخی به که گوی زان ترش نشین به که تو هم در میان
 طخی رباعی جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته به تو نیزم خشک در میان
 بسته به چون باد مخالف و چو سرمانا خوش به چون بر نشسته و چون
 از سر

این قصه مشایخ او در مجامعه می بود و میگفت این چه طلعت کرده است بهیبت
 محقوت و منظر ملعون و شامل ناموزون یا عوالم کلبین یا لیت بکینج و
 بکینک بعد المشرقین قطعه علی الصباح بروی تو هر که برخیزد صبح
 روز سلامت بر و میا باشد بد یا خیر تو در صحبت تو ایستی و ولی چنانکه
 تویی در جهان گویا باشد به عجب در آنکه غراب از جوارش طوطی هم بجان آید بود
 و ملول شدن لاجول کنان از گردش گیتی می ناکید و دستهای غنای بیکدگر
 میا لید که این چه صحبت نگو نیست و طالع دون و ایام بر قلمون لاف
 قدر من نشستی که باز غنی بدو اربانی خرامان هم میرفتی بهیبت با بر سار این
 این قدر زندان به که بود هم طوطی زندان به تاجه گنه کرده ام که وز گام
 محقوت آن در سبک صحبت چنین ابله خود را می ناجنس خیره در آبی چنین
 مبتلا گردانیده است قطعه کس نیاید بیای دیواری به که بران صورت
 نکند کند به که ترا در بهشت باشد جای به دیگران دوزخ اختیار کنند به این
 ضرب المثل بدان آورده ام تا بدانی که صد خندان که دانارا از نادان
 ست نادان را از نادان و حشت است قطعه زاهدی در میان ندان بوده
 زان میان گفت شاهری بلخی به که گوی زان ترش نشین به که تو هم در میان
 طخی رباعی جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته به تو نیزم خشک در میان
 بسته به چون باد مخالف و چو سرمانا خوش به چون بر نشسته و چون
 از سر

[illegible]

حکایت رقیق داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و منک خورده و دیگران
حقوق صحبت ثابت شدن آخر بسبب نفع اندک آزار خاطر من رو داشت
و دوستی پشتری شد و با این همه از هر دو طرف دوستگی بود بحکم آنکه شنیدم که
روزی دوست از سخنان من در محبتی میگفتند قطعه نگار من چو در آید
بخنده نمکین و منک یاده کند بر جرأت ریشان و چه بودی از سرش
بدستم افتادی و چو آستین کرمان بدست درویشان و طایفه دوستان
بر لطف این سخن نه که بر حسن سیرت خویش گواهی داده بودند وافرین
و آن دوست هم در آن محله میالفت نموده و بر وفات صحبت درین تاشفت
خورده و بخطای خویش اعتراض کرده معلوم شد که از طرف من و هم رغبتی هست
این بیچاره فرستادم و صلح کردم قلمی نه تار در جهان عهد و وفا بود و چنانچه
کردی و بد مهربی نمودی و بسیکبار از جهان دل در تو بستم و ندانستم که
بر گردی بزودی و هنوزت گریه است باز ای که گزان نبوسد باز
باشی که بودی حکایت یکی رازنی صاحب جمال در گذشت و مادر زن
فرقت بجای کابین در خانه شکن بانند مرد از محاورت او جان را بخیدی
و از محاورت او چاره ندیدی تا گروهی آشنایان پرسیدن آمدنش کی
گفت چگونه در مفارقت آن یار عزیز گفت نادیدن زن چندان دشوار
نیست که دیدن مادر زن ^{در ۱۲۸۰} ^{در ۱۲۸۱} ^{در ۱۲۸۲} ^{در ۱۲۸۳} ^{در ۱۲۸۴} ^{در ۱۲۸۵} ^{در ۱۲۸۶} ^{در ۱۲۸۷} ^{در ۱۲۸۸} ^{در ۱۲۸۹} ^{در ۱۲۹۰} ^{در ۱۲۹۱} ^{در ۱۲۹۲} ^{در ۱۲۹۳} ^{در ۱۲۹۴} ^{در ۱۲۹۵} ^{در ۱۲۹۶} ^{در ۱۲۹۷} ^{در ۱۲۹۸} ^{در ۱۲۹۹} ^{در ۱۳۰۰} ^{در ۱۳۰۱} ^{در ۱۳۰۲} ^{در ۱۳۰۳} ^{در ۱۳۰۴} ^{در ۱۳۰۵} ^{در ۱۳۰۶} ^{در ۱۳۰۷} ^{در ۱۳۰۸} ^{در ۱۳۰۹} ^{در ۱۳۱۰} ^{در ۱۳۱۱} ^{در ۱۳۱۲} ^{در ۱۳۱۳} ^{در ۱۳۱۴} ^{در ۱۳۱۵} ^{در ۱۳۱۶} ^{در ۱۳۱۷} ^{در ۱۳۱۸} ^{در ۱۳۱۹} ^{در ۱۳۲۰} ^{در ۱۳۲۱} ^{در ۱۳۲۲} ^{در ۱۳۲۳} ^{در ۱۳۲۴} ^{در ۱۳۲۵} ^{در ۱۳۲۶} ^{در ۱۳۲۷} ^{در ۱۳۲۸} ^{در ۱۳۲۹} ^{در ۱۳۳۰} ^{در ۱۳۳۱} ^{در ۱۳۳۲} ^{در ۱۳۳۳} ^{در ۱۳۳۴} ^{در ۱۳۳۵} ^{در ۱۳۳۶} ^{در ۱۳۳۷} ^{در ۱۳۳۸} ^{در ۱۳۳۹} ^{در ۱۳۴۰} ^{در ۱۳۴۱} ^{در ۱۳۴۲} ^{در ۱۳۴۳} ^{در ۱۳۴۴} ^{در ۱۳۴۵} ^{در ۱۳۴۶} ^{در ۱۳۴۷} ^{در ۱۳۴۸} ^{در ۱۳۴۹} ^{در ۱۳۵۰} ^{در ۱۳۵۱} ^{در ۱۳۵۲} ^{در ۱۳۵۳} ^{در ۱۳۵۴} ^{در ۱۳۵۵} ^{در ۱۳۵۶} ^{در ۱۳۵۷} ^{در ۱۳۵۸} ^{در ۱۳۵۹} ^{در ۱۳۶۰} ^{در ۱۳۶۱} ^{در ۱۳۶۲} ^{در ۱۳۶۳} ^{در ۱۳۶۴} ^{در ۱۳۶۵} ^{در ۱۳۶۶} ^{در ۱۳۶۷} ^{در ۱۳۶۸} ^{در ۱۳۶۹} ^{در ۱۳۷۰} ^{در ۱۳۷۱} ^{در ۱۳۷۲} ^{در ۱۳۷۳} ^{در ۱۳۷۴} ^{در ۱۳۷۵} ^{در ۱۳۷۶} ^{در ۱۳۷۷} ^{در ۱۳۷۸} ^{در ۱۳۷۹} ^{در ۱۳۸۰} ^{در ۱۳۸۱} ^{در ۱۳۸۲} ^{در ۱۳۸۳} ^{در ۱۳۸۴} ^{در ۱۳۸۵} ^{در ۱۳۸۶} ^{در ۱۳۸۷} ^{در ۱۳۸۸} ^{در ۱۳۸۹} ^{در ۱۳۹۰} ^{در ۱۳۹۱} ^{در ۱۳۹۲} ^{در ۱۳۹۳} ^{در ۱۳۹۴} ^{در ۱۳۹۵} ^{در ۱۳۹۶} ^{در ۱۳۹۷} ^{در ۱۳۹۸} ^{در ۱۳۹۹} ^{در ۱۴۰۰} ^{در ۱۴۰۱} ^{در ۱۴۰۲} ^{در ۱۴۰۳} ^{در ۱۴۰۴} ^{در ۱۴۰۵} ^{در ۱۴۰۶} ^{در ۱۴۰۷} ^{در ۱۴۰۸} ^{در ۱۴۰۹} ^{در ۱۴۱۰} ^{در ۱۴۱۱} ^{در ۱۴۱۲} ^{در ۱۴۱۳} ^{در ۱۴۱۴} ^{در ۱۴۱۵} ^{در ۱۴۱۶} ^{در ۱۴۱۷} ^{در ۱۴۱۸} ^{در ۱۴۱۹} ^{در ۱۴۲۰} ^{در ۱۴۲۱} ^{در ۱۴۲۲} ^{در ۱۴۲۳} ^{در ۱۴۲۴} ^{در ۱۴۲۵} ^{در ۱۴۲۶} ^{در ۱۴۲۷} ^{در ۱۴۲۸} ^{در ۱۴۲۹} ^{در ۱۴۳۰} ^{در ۱۴۳۱} ^{در ۱۴۳۲} ^{در ۱۴۳۳} ^{در ۱۴۳۴} ^{در ۱۴۳۵} ^{در ۱۴۳۶} ^{در ۱۴۳۷} ^{در ۱۴۳۸} ^{در ۱۴۳۹} ^{در ۱۴۴۰} ^{در ۱۴۴۱} ^{در ۱۴۴۲} ^{در ۱۴۴۳} ^{در ۱۴۴۴} ^{در ۱۴۴۵} ^{در ۱۴۴۶} ^{در ۱۴۴۷} ^{در ۱۴۴۸} ^{در ۱۴۴۹} ^{در ۱۴۵۰} ^{در ۱۴۵۱} ^{در ۱۴۵۲} ^{در ۱۴۵۳} ^{در ۱۴۵۴} ^{در ۱۴۵۵} ^{در ۱۴۵۶} ^{در ۱۴۵۷} ^{در ۱۴۵۸} ^{در ۱۴۵۹} ^{در ۱۴۶۰} ^{در ۱۴۶۱} ^{در ۱۴۶۲} ^{در ۱۴۶۳} ^{در ۱۴۶۴} ^{در ۱۴۶۵} ^{در ۱۴۶۶} ^{در ۱۴۶۷} ^{در ۱۴۶۸} ^{در ۱۴۶۹} ^{در ۱۴۷۰} ^{در ۱۴۷۱} ^{در ۱۴۷۲} ^{در ۱۴۷۳} ^{در ۱۴۷۴} ^{در ۱۴۷۵} ^{در ۱۴۷۶} ^{در ۱۴۷۷} ^{در ۱۴۷۸} ^{در ۱۴۷۹} ^{در ۱۴۸۰} ^{در ۱۴۸۱} ^{در ۱۴۸۲} ^{در ۱۴۸۳} ^{در ۱۴۸۴} ^{در ۱۴۸۵} ^{در ۱۴۸۶} ^{در ۱۴۸۷} ^{در ۱۴۸۸} ^{در ۱۴۸۹} ^{در ۱۴۹۰} ^{در ۱۴۹۱} ^{در ۱۴۹۲} ^{در ۱۴۹۳} ^{در ۱۴۹۴} ^{در ۱۴۹۵} ^{در ۱۴۹۶} ^{در ۱۴۹۷} ^{در ۱۴۹۸} ^{در ۱۴۹۹} ^{در ۱۵۰۰} ^{در ۱۵۰۱} ^{در ۱۵۰۲} ^{در ۱۵۰۳} ^{در ۱۵۰۴} ^{در ۱۵۰۵} ^{در ۱۵۰۶} ^{در ۱۵۰۷} ^{در ۱۵۰۸} ^{در ۱۵۰۹} ^{در ۱۵}

۵۵
 مکتب علم این
 بطریق استغفار
 واقع است یعنی
 بار عجب روزگار
 خیابان علم
 زشت بر زج
 سان خورشید و

کار خود را از این دست
کردن و در مسجد مبارک
شدن و زینهار
و اما آن که اراد داشت
مستحق العنا است
تا راجع به اجماع مورخان
و معنی تأکرات است
باینست و عادات و تقویم
باشد»

ملان

[illegible][illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عزیم سفر کردم و نیت جرم که بقیت زندگانی فروش بوس در نوردم و گرد مجاب است
 نکردم قطعه دوش چون طاقوس مینا زینم اندر باغ وصل دیگر از از فراق یار
 می خیم چو باره سود دریا نیک بودی گرنودی بهم موج به صحبت گل خوش بودی
 گریختی تشویش خارج کامیابی را از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون شون
 حالی می گفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیان نهاده هست در نام اختیار از
 دست داده بفرمودش تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس
 انسان چهل می دیدی که خوی تنها گریه و ترک صحبت مردم گفتم گفت شعر در یک
 صَدِيقٍ لَا مَعْنَى فِي وِدَادِهِمَا مَالَهُمْ يَهَابُونَ مَا قِيُوْهُنَّ لِيْ عَذْرِي
 قطعه کج کانامه عیب می گفتند به روستای لستان بدینکه تا بجای ترنج در
 نظرت به بنجر و سبزه بر میدی تا حقیقت معنی رجوت دعوی گواه اندی که قد الکن
 الذی یستلنی فیه ملک اردل آنکه جمال لیلی مطالعه کند تا چه صورت که موجب
 است پس قهرموش طلب کردن در احیای عرب گردید و برست و در پیش ملک در سخن سرای
 داشت ملک و بیات او تامل کرد و نظرش حقیر آمد حکم آنکه کمترین حرم و جمال از پیشتر
 و بریت بیشتر مجنون بفرست دریافت گفت از روی چه چشم مجنون با بستی در جمال لیلی نظر کرد
 تا بر شاهده او بر تو خلی کند شعور ما هر من ذکر الهی الهی معنی به کوه سمعت و شرف
 الهی صاحت معنی یا مفسر الخ لکن قُولُوا لِمَا كُنَّا فِي لَهْفٍ تُكْرِمُ
 ماکمل الموضع قطعه تندرستان را نباشد و در پیش به جز بهم مردی نگوییم

عزیم سفر کردم و نیت جرم که بقیت زندگانی فروش بوس در نوردم و گرد مجاب است
 نکردم قطعه دوش چون طاقوس مینا زینم اندر باغ وصل دیگر از از فراق یار
 می خیم چو باره سود دریا نیک بودی گرنودی بهم موج به صحبت گل خوش بودی
 گریختی تشویش خارج کامیابی را از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون شون
 حالی می گفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیان نهاده هست در نام اختیار از
 دست داده بفرمودش تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس
 انسان چهل می دیدی که خوی تنها گریه و ترک صحبت مردم گفتم گفت شعر در یک
 صَدِيقٍ لَا مَعْنَى فِي وِدَادِهِمَا مَالَهُمْ يَهَابُونَ مَا قِيُوْهُنَّ لِيْ عَذْرِي
 قطعه کج کانامه عیب می گفتند به روستای لستان بدینکه تا بجای ترنج در
 نظرت به بنجر و سبزه بر میدی تا حقیقت معنی رجوت دعوی گواه اندی که قد الکن
 الذی یستلنی فیه ملک اردل آنکه جمال لیلی مطالعه کند تا چه صورت که موجب
 است پس قهرموش طلب کردن در احیای عرب گردید و برست و در پیش ملک در سخن سرای
 داشت ملک و بیات او تامل کرد و نظرش حقیر آمد حکم آنکه کمترین حرم و جمال از پیشتر
 و بریت بیشتر مجنون بفرست دریافت گفت از روی چه چشم مجنون با بستی در جمال لیلی نظر کرد
 تا بر شاهده او بر تو خلی کند شعور ما هر من ذکر الهی الهی معنی به کوه سمعت و شرف
 الهی صاحت معنی یا مفسر الخ لکن قُولُوا لِمَا كُنَّا فِي لَهْفٍ تُكْرِمُ
 ماکمل الموضع قطعه تندرستان را نباشد و در پیش به جز بهم مردی نگوییم

ب

عزیم سفر کردم و نیت جرم که بقیت زندگانی فروش بوس در نوردم و گرد مجاب است
 نکردم قطعه دوش چون طاقوس مینا زینم اندر باغ وصل دیگر از از فراق یار
 می خیم چو باره سود دریا نیک بودی گرنودی بهم موج به صحبت گل خوش بودی
 گریختی تشویش خارج کامیابی را از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون شون
 حالی می گفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیان نهاده هست در نام اختیار از
 دست داده بفرمودش تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس
 انسان چهل می دیدی که خوی تنها گریه و ترک صحبت مردم گفتم گفت شعر در یک
 صَدِيقٍ لَا مَعْنَى فِي وِدَادِهِمَا مَالَهُمْ يَهَابُونَ مَا قِيُوْهُنَّ لِيْ عَذْرِي
 قطعه کج کانامه عیب می گفتند به روستای لستان بدینکه تا بجای ترنج در
 نظرت به بنجر و سبزه بر میدی تا حقیقت معنی رجوت دعوی گواه اندی که قد الکن
 الذی یستلنی فیه ملک اردل آنکه جمال لیلی مطالعه کند تا چه صورت که موجب
 است پس قهرموش طلب کردن در احیای عرب گردید و برست و در پیش ملک در سخن سرای
 داشت ملک و بیات او تامل کرد و نظرش حقیر آمد حکم آنکه کمترین حرم و جمال از پیشتر
 و بریت بیشتر مجنون بفرست دریافت گفت از روی چه چشم مجنون با بستی در جمال لیلی نظر کرد
 تا بر شاهده او بر تو خلی کند شعور ما هر من ذکر الهی الهی معنی به کوه سمعت و شرف
 الهی صاحت معنی یا مفسر الخ لکن قُولُوا لِمَا كُنَّا فِي لَهْفٍ تُكْرِمُ
 ماکمل الموضع قطعه تندرستان را نباشد و در پیش به جز بهم مردی نگوییم

عزیم سفر کردم و نیت جرم که بقیت زندگانی فروش بوس در نوردم و گرد مجاب است
 نکردم قطعه دوش چون طاقوس مینا زینم اندر باغ وصل دیگر از از فراق یار
 می خیم چو باره سود دریا نیک بودی گرنودی بهم موج به صحبت گل خوش بودی
 گریختی تشویش خارج کامیابی را از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون شون
 حالی می گفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیان نهاده هست در نام اختیار از
 دست داده بفرمودش تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس
 انسان چهل می دیدی که خوی تنها گریه و ترک صحبت مردم گفتم گفت شعر در یک
 صَدِيقٍ لَا مَعْنَى فِي وِدَادِهِمَا مَالَهُمْ يَهَابُونَ مَا قِيُوْهُنَّ لِيْ عَذْرِي
 قطعه کج کانامه عیب می گفتند به روستای لستان بدینکه تا بجای ترنج در
 نظرت به بنجر و سبزه بر میدی تا حقیقت معنی رجوت دعوی گواه اندی که قد الکن
 الذی یستلنی فیه ملک اردل آنکه جمال لیلی مطالعه کند تا چه صورت که موجب
 است پس قهرموش طلب کردن در احیای عرب گردید و برست و در پیش ملک در سخن سرای
 داشت ملک و بیات او تامل کرد و نظرش حقیر آمد حکم آنکه کمترین حرم و جمال از پیشتر
 و بریت بیشتر مجنون بفرست دریافت گفت از روی چه چشم مجنون با بستی در جمال لیلی نظر کرد
 تا بر شاهده او بر تو خلی کند شعور ما هر من ذکر الهی الهی معنی به کوه سمعت و شرف
 الهی صاحت معنی یا مفسر الخ لکن قُولُوا لِمَا كُنَّا فِي لَهْفٍ تُكْرِمُ
 ماکمل الموضع قطعه تندرستان را نباشد و در پیش به جز بهم مردی نگوییم

دروغش به گفتن از زبور بی صل بود و باکی در هر خود ناخوذه نیش و تاترا
 حال باشد همچو ماه حال باشد ترا افسانه پیش حکایت قاضی بهمان احکامت
 که با فعل بند سپری سرخوش بود و فعل دلش در آتش روزگاری رطبتش بود و پویا
 و مترصد جوان و حسب اقصه گویان ربا عی چشم من آن شبی سرو بلند بود
 دلم ز دست در پای فلند و این بین سوخت می برد و دل کند و خواهی که بکس دل نری
 و این بر بند و شنیدیم در گزری پیش قاضی باز آمدی از آن محله سمعش رسید
 و زانو صفت رخسار و شانه بی تاختی دادن گرفت شقش گفت و سنگ برد
 و سیج از یختری نکشت قاضی کی را گفت از علمای مستبر که معائن او بوده
 آن شاه روی خشم گرفتن بدیش و آن عقده بر روی شش شیریش و خشمش
 از دست و دست از دست تو دست بر دهن خوردن و خوشتر
 بدست خویش نان خوردن و بهمانا که از و قاحت او بوی ساجت می آید و انگور
 نو آورده ترش طعم بود و روز دوسه صبر کن که شیرین گردد و این گفت و بگفت
 باز آمدی چند از بزرگان عدول که در مجلس حکم وی بودند می زمین خدمت بر سیدند که
 با جازت سخن در خدمت بگویم اگر چه ترک ادب است و بزرگان گفته اند عیبت در کار
 سخن بحث کردن و است و خطا بر بزرگان گرفتن خطاست و لیکن حکم و انعام
 خداوندی که لازم روزگار بندگاست مصطفی که بنند و اعلام کنند نوعی از خیرات باشد
 صواب است که باین سپرد طمع نکردی و نیش و لع و روزدی که منصب یا بگای مست
 استوار

۱۱۲
 دروغش به گفتن از زبور بی صل بود و باکی در هر خود ناخوذه نیش و تاترا
 حال باشد همچو ماه حال باشد ترا افسانه پیش حکایت قاضی بهمان احکامت
 که با فعل بند سپری سرخوش بود و فعل دلش در آتش روزگاری رطبتش بود و پویا

دروغش به گفتن از زبور بی صل بود و باکی در هر خود ناخوذه نیش و تاترا
 حال باشد همچو ماه حال باشد ترا افسانه پیش حکایت قاضی بهمان احکامت
 که با فعل بند سپری سرخوش بود و فعل دلش در آتش روزگاری رطبتش بود و پویا
 و مترصد جوان و حسب اقصه گویان ربا عی چشم من آن شبی سرو بلند بود
 دلم ز دست در پای فلند و این بین سوخت می برد و دل کند و خواهی که بکس دل نری
 و این بر بند و شنیدیم در گزری پیش قاضی باز آمدی از آن محله سمعش رسید
 و زانو صفت رخسار و شانه بی تاختی دادن گرفت شقش گفت و سنگ برد
 و سیج از یختری نکشت قاضی کی را گفت از علمای مستبر که معائن او بوده
 آن شاه روی خشم گرفتن بدیش و آن عقده بر روی شش شیریش و خشمش
 از دست و دست از دست تو دست بر دهن خوردن و خوشتر
 بدست خویش نان خوردن و بهمانا که از و قاحت او بوی ساجت می آید و انگور
 نو آورده ترش طعم بود و روز دوسه صبر کن که شیرین گردد و این گفت و بگفت
 باز آمدی چند از بزرگان عدول که در مجلس حکم وی بودند می زمین خدمت بر سیدند که
 با جازت سخن در خدمت بگویم اگر چه ترک ادب است و بزرگان گفته اند عیبت در کار
 سخن بحث کردن و است و خطا بر بزرگان گرفتن خطاست و لیکن حکم و انعام
 خداوندی که لازم روزگار بندگاست مصطفی که بنند و اعلام کنند نوعی از خیرات باشد
 صواب است که باین سپرد طمع نکردی و نیش و لع و روزدی که منصب یا بگای مست
 استوار

دروغش به گفتن از زبور بی صل بود و باکی در هر خود ناخوذه نیش و تاترا
 حال باشد همچو ماه حال باشد ترا افسانه پیش حکایت قاضی بهمان احکامت
 که با فعل بند سپری سرخوش بود و فعل دلش در آتش روزگاری رطبتش بود و پویا

دادند که در ملک تو چنین منکری حادث شده است چه فرمای ملک گفت این را از فضل
 عصر میدانم و یگانہ روزگار میسترم باشد که معاندان در حق می خوشی کرده اند پس این سخن
 در سماع قبول من نیاید مگر آنکه معاينه کرد و در حکیمان گفته اند بیت به تنزی سبک
 دست بردن به تیغ به بدندان بر دست در تیغ به شنیدم که سحرگاه با تپی چند
 خاصان سیالین قاضی آمد شمع را دید بر پای و شاپسته می ریخته و قیاس شکسته قاضی
 خوابستی بخیر از ملک هستی مطبف اندک اندک بیدار شد که که خیر که آفتاب برآمد قاضی فریاد
 که حال چیست گفت از کدام جانب برآمد سلطان را عجب آمد گفت از جانب مشرق چنانکه
 معبود دست گفت ای احمد که هنوز در توبه همچنان باز است بگویم حدیث که یحیای باب
 التوبة علی العباد حتی یظلم الشمس من مغربها استغفرک اللهم و اکون
 قطعه این و چیزم بر گناه ایگفتند به سخت نافر جام عقل تمام به اگر گرفتارم کن
 مستو جسم و در به بخشی عفو بهتر کا تمام به ملک گفت توبه در نیالت که بر جزای گناه
 خویش اطلاع یافتی سودی نهند فکرم که پیغمبر ایمانهم گناه او با سبک
 قطعه چه سود از زدی آنکه توبه کردن به که توانی کند از راحت بر کاخ
 پس گو کو تاه کن دست به که کوته خود ندارد دست بر شاخ به ترا با وجود چنین منکری
 که ظاهرا شد سبیل خاص صورت نه بند این گفت و موکلان عقوبت دی و خجند گفت
 مراد خدمت سلطان یک سخن باقی است ملک شنید و گفت آن صیت گفت قطعه
 باستین ملای که برین فاشانی به طبع مدار که از دامنست بدارم دست به اگر خلاصم
 است

[illegible]

در حالت نزاع است و زبان عجم چیزی میگوید و مفهوم مانیکرد و اگر کبرم رنجی شوی
 مردیابی باشد که ویدی میبند چون بایندش فراز آدم این میگفت قطعه دمی چند
 گفتم برآرم بکام به درینا که گرفت شاره نفس به درینا که بر خوان الوان عمر به دمی چند
 خوردیم و گفتند پس به معانی این سخن زبان عربی باشا میان میبگفت و تعجب میکردند
 از عمر دراز و تاسف و همچنان بر حیات دنیا گفتم چگونه در خیالت گفت چه گویم قطعه
 نمیده که چه سختی همی رسد کسی به که از دامنش بدر میکنند و دانی به قیاس کن
 چه حالش بود در آن ساعت به که از وجود عزیزش بر رود جانی به گفتم نصیحت
 مرگ از خیال بدر کن و هم را بر طبیعت مستولی مگردان که فلیستوفان یونان گفته اند
 مزاج اگر چه مستقیم بود اعتماد بقای او مشایر و مرض اگر چه مائل بود دلالت کلی بر هلاک نمکند
 فزاینی طبیعی را بخواهیم تا معالجه کند دین بر کرد و بشنید و گفت ششوی دست بر سرش
 طبیب ظریف به چون شرف میداد و قناده حریف به خواجه در بند نقش او نیست به
 خانه از برای بست بر نیست به پیر مردی مزاج میانید و پذیرن صندلش می بالید به چون
 غنچه شد عتدال مزاج به نه غنچه شد از کندن علاج به حکایت پیری را حکایت کنند که
 و حشری خواسته بود و حجره بکل راسته و خلوت با او نشسته و دین و دل در بسته
 شبهای دراز خفتی و بد لها لطیفی گفتی باشد که مو نیست پذیرد و وحشت نور ز در حمله
 شبی میگفتم سخت بکندت یار بود و چشم و زک بیدار که بصفت پیری قادی سخت
 پرورده جهان دیده ارمین سرد و گرم شنید نیک برآزوده که حقوق صحبت برآزوده شرط

همینکه از این سخن گفت
 که گفتند پس به معانی این سخن
 از عمر دراز و تاسف و همچنان
 نمیده که چه سختی همی رسد
 چه حالش بود در آن ساعت
 مرگ از خیال بدر کن و هم را
 مزاج اگر چه مستقیم بود
 فزاینی طبیعی را بخواهیم
 طبیب ظریف به چون شرف
 خانه از برای بست بر نیست
 غنچه شد عتدال مزاج
 و حشری خواسته بود
 شبهای دراز خفتی
 شبی میگفتم سخت
 پرورده جهان دیده

ب

در حالت نزاع است و زبان عجم چیزی میگوید و مفهوم مانیکرد و اگر کبرم رنجی شوی
 مردیابی باشد که ویدی میبند چون بایندش فراز آدم این میگفت قطعه دمی چند
 گفتم برآرم بکام به درینا که گرفت شاره نفس به درینا که بر خوان الوان عمر به دمی چند
 خوردیم و گفتند پس به معانی این سخن زبان عربی باشا میان میبگفت و تعجب میکردند
 از عمر دراز و تاسف و همچنان بر حیات دنیا گفتم چگونه در خیالت گفت چه گویم قطعه
 نمیده که چه سختی همی رسد کسی به که از دامنش بدر میکنند و دانی به قیاس کن
 چه حالش بود در آن ساعت به که از وجود عزیزش بر رود جانی به گفتم نصیحت
 مرگ از خیال بدر کن و هم را بر طبیعت مستولی مگردان که فلیستوفان یونان گفته اند
 مزاج اگر چه مستقیم بود اعتماد بقای او مشایر و مرض اگر چه مائل بود دلالت کلی بر هلاک نمکند
 فزاینی طبیعی را بخواهیم تا معالجه کند دین بر کرد و بشنید و گفت ششوی دست بر سرش
 طبیب ظریف به چون شرف میداد و قناده حریف به خواجه در بند نقش او نیست به
 خانه از برای بست بر نیست به پیر مردی مزاج میانید و پذیرن صندلش می بالید به چون
 غنچه شد عتدال مزاج به نه غنچه شد از کندن علاج به حکایت پیری را حکایت کنند که
 و حشری خواسته بود و حجره بکل راسته و خلوت با او نشسته و دین و دل در بسته
 شبهای دراز خفتی و بد لها لطیفی گفتی باشد که مو نیست پذیرد و وحشت نور ز در حمله
 شبی میگفتم سخت بکندت یار بود و چشم و زک بیدار که بصفت پیری قادی سخت
 پرورده جهان دیده ارمین سرد و گرم شنید نیک برآزوده که حقوق صحبت برآزوده شرط

۱۲۰
 روزی ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰

عرق وجود رنگ بوی و بوسه این همه زینت زنان باشد و مرد را که در خانه
 و بس و فرو با این همه جور و تند خونی به نازت بکشم که خوب و بی نظیر
 سوختن اندر عذاب به که شدن با دگری در شست و بوی پیاز از دهن جوید
 به بختی که گل از دست زشت حکایت مهران پری بودم در دیار بکر که افرا
 داشت و فرزندی خوب روی حکایت کرد که مرا در عمر خویش بجز این فرزند نه
 درین وادی زیارت گاه است که مردمان بجا جت خواستن آنجا روند و نهایی از
 دریای آن درخت بخدانا لید نام تمام این فرزند بخشید است شنیدم که پسر بقیان
 آهسته میگفت چه بودی اگر من آن درخت ابدی که کجاست دعا کردمی پدرم بر دی
 حکمت خواجه شادی کنان که فرزندم عاقل است و پسر طعمه زنان که پدرم فوت است
 قطعه سالها بر تو گذرد که گذاردی نمی سوزی تربت پدرت و تو بجان پدر چه کردی
 خیر تا بهمان چشم داری از گستر حکایت روزی بغیر جوانی سخت
 رانج بودم و شبانگه بیای کریم است باده بر می صفت از پس کاردان می
 گفت چرخ پستی جای خفتن است گفتم چون دم که بنای رفیق است گفت این نشنیدی
 که صاحبان گفته اند رفیق و دشمن به که دویدن و گسستن قطعه اکیه شتاق
 منزلی شتاب و پند من کار بند و صبر آموزه است نری و یک و دشتاب
 اشتراک هسته میرود شب روز حکایت جوانی هست لطیف خندان شیرین
 زبان در حلقه عشرت بود که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی لب زدن فراهم و زنگاری

روزی ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰

خط کتابت
 از کتابخانه

از آنکه عاقل بدست افتاد نسق و خور آغاز کرد و مژدگی پیشه گرفت فی الجمله تا
از سار معامی منکری که نکرد و مسکری که خورد و باری بنصحتش گفتم ای فرزند
دخا آب رویت و خج آسپاگردان یعنی خج فراوان کردن کم کسی آسپا
که دخل حقین دارد قطعه چو دخلت نیست خج آهسته تر کن به که میگویند
ملاحان سرودی به بگوستان اگر باران نبارد به سالی دجله گردد خشک
رودی به عقل آدب پیش گیر و لعل و لعب بگذار که چون نصحت سپری شود خج
بری و پشیمانی خوری سپس از لذت ناتی و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول
اعراض کرد گفت راحت عاجل را به تسویش محنت اجل منقص کردن خلاف
رای خودند است ششوی خداوندان کام و نیکی به چراسختی بر نواز سیم ختی به
بروشادی کن ای یار دل از روز به غم فردا نشاید خورن ام روز به کیفی که دوسر
میشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه عوام افتاده ششوی به عکس
لرم به بند نشاید که بند بر دهم به نام نکونی چو بر دوش بند بکوی به در توانی که به بندگی
بروی به دیرم که نصیحت نمی پذیرد و دهم گر من در آهین سرودی اثر نمی کند
ترک مناصحت کردم روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را کارستم که گفته اند
بکلیع ما علیک فان لم یقبلوا ما علیک قطعه گر چه دانی که نشنوز بگوی به
هر چه دانی ز نیک خواهی و پند زود باشد که خیر سر بینی به برویای او افتاده اند
بند دست بروست میزند که شریک به نشنیدم حدیث و آشنند به تا پس از سده

برای آنکه عاقل بدست افتاد نسق و خور آغاز کرد و مژدگی پیشه گرفت فی الجمله تا از سار معامی منکری که نکرد و مسکری که خورد و باری بنصحتش گفتم ای فرزند دخا آب رویت و خج آسپاگردان یعنی خج فراوان کردن کم کسی آسپا که دخل حقین دارد قطعه چو دخلت نیست خج آهسته تر کن به که میگویند ملاحان سرودی به بگوستان اگر باران نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی به عقل آدب پیش گیر و لعل و لعب بگذار که چون نصحت سپری شود خج بری و پشیمانی خوری سپس از لذت ناتی و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول اعراض کرد گفت راحت عاجل را به تسویش محنت اجل منقص کردن خلاف رای خودند است ششوی خداوندان کام و نیکی به چراسختی بر نواز سیم ختی به بروشادی کن ای یار دل از روز به غم فردا نشاید خورن ام روز به کیفی که دوسر میشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه عوام افتاده ششوی به عکس لرم به بند نشاید که بند بر دهم به نام نکونی چو بر دوش بند بکوی به در توانی که به بندگی بروی به دیرم که نصیحت نمی پذیرد و دهم گر من در آهین سرودی اثر نمی کند ترک مناصحت کردم روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را کارستم که گفته اند بکلیع ما علیک فان لم یقبلوا ما علیک قطعه گر چه دانی که نشنوز بگوی به هر چه دانی ز نیک خواهی و پند زود باشد که خیر سر بینی به برویای او افتاده اند بند دست بروست میزند که شریک به نشنیدم حدیث و آشنند به تا پس از سده

باید که عاقل بدست افتاد نسق و خور آغاز کرد و مژدگی پیشه گرفت فی الجمله تا از سار معامی منکری که نکرد و مسکری که خورد و باری بنصحتش گفتم ای فرزند دخا آب رویت و خج آسپاگردان یعنی خج فراوان کردن کم کسی آسپا که دخل حقین دارد قطعه چو دخلت نیست خج آهسته تر کن به که میگویند ملاحان سرودی به بگوستان اگر باران نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی به عقل آدب پیش گیر و لعل و لعب بگذار که چون نصحت سپری شود خج بری و پشیمانی خوری سپس از لذت ناتی و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول اعراض کرد گفت راحت عاجل را به تسویش محنت اجل منقص کردن خلاف رای خودند است ششوی خداوندان کام و نیکی به چراسختی بر نواز سیم ختی به بروشادی کن ای یار دل از روز به غم فردا نشاید خورن ام روز به کیفی که دوسر میشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه عوام افتاده ششوی به عکس لرم به بند نشاید که بند بر دهم به نام نکونی چو بر دوش بند بکوی به در توانی که به بندگی بروی به دیرم که نصیحت نمی پذیرد و دهم گر من در آهین سرودی اثر نمی کند ترک مناصحت کردم روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را کارستم که گفته اند بکلیع ما علیک فان لم یقبلوا ما علیک قطعه گر چه دانی که نشنوز بگوی به هر چه دانی ز نیک خواهی و پند زود باشد که خیر سر بینی به برویای او افتاده اند بند دست بروست میزند که شریک به نشنیدم حدیث و آشنند به تا پس از سده

[illegible]

۱۲۴
بیاض و صندل
سبز و زعفران
صندل و زعفران
زعفران و صندل
صندل و زعفران
زعفران و صندل
صندل و زعفران
زعفران و صندل

یکن از نسبیت یعنی ترا خواهند پرسید که هنر چیست گویند که پدرت کیست
 قطعه جاریه که میوسند یا و نه از گرم سکه نامی شد باغریزی نشست و زمی چید
 لاجرم بخود اگر اشی شد حکایت در تصانیف حکما آورده اند که گزدم اولاد
 میوه دمیست چنانکه دیگر حیوانات را بلکه احتیاج مادر را بخورند و شکمش را بزرگ
 راه صحرای نروان پوستها که در خانه گزدم بیند اثر است باری این نکته پیش
 بزرگی میگویم گفت دل من بر صدق این سخن گواهی میدهد و جز چنین نتوان بود
 در حالت خردی با مادر و پدر چنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبول و محبوب اند
 قطعه پیرا پدر و صیت کرد و کای جوانمرد یاد گیر این پند هر که با اهل خود وفا کند
 نشود دوست وی و دشمنش مثل گزدم اگر گفتند چرا زستان بدر نمی آئی گفت
 چه حرمت است که زستان نریزدن آیم حکایت فقیر در دشتی حامله بود
 در محل سحر آورد در دوشش را همه عمر فرزند نیامد بود گفت اگر خداوند تعالی را نپسند
 جز این خرقه که پوشید دارم هر چه در ملک من ستا شود در دوشان کنم اتفاقا پسر آورد و سفره
 در دوشان بپوشید که از بار بار و خسته باشند
 برگزدم و از چگونگی حالش خبر پرسیدم گفتند زندان شعله در ست سبب پرسیدم
 کسی گفت پسرش خمر خورده و عین کرده و خون کسی ریخته و از سیان گریخته پیرا
 بعلت وی سلسله در ناامنی است و بندگران بر پای میگویند این بلای آوی بجایست
 عرق غریبه است قطعه زنان باردار ای نه شایسته اگر وقت ولادت نرسند

[illegible]

از آن بهتر بر نزدیک خردمند که فرزندان نامور از ایند حکایت طفل بودم
 که بزرگی را پرسیدم از بزرگ گفت در مسطور آمده است که نشان در ادبی
 پانزده سالگی و دوم احتلام و سوم بر آمدن موی پیشانی و حقیقت کین نشان در
 و پس آنکه در رضای خدای عزوجل پیش از آن باشی که در بند خط نقیض خوش و بر که
 در این صفت موجود نیست بنزد محققان بالغ شمارندش قطعه بصورت آدمی شد
 قطره آب که چل درش قرار اندر رحم مانده و اگر چل ساله را عقل و ادب نیست
 بتحقیقش نشاید آدمی خواند قطعه جوانمردی و لطف است آدمی به همین نقش هوا
 پیدا را به نر باید که صورت میتوان کرد به با تو آنها در از شکر و زنگار چه چنان
 نباشد فضل حسان به چه فرق از آدمی تا نقش دیوار به دست آوردن دنیا نیست
 یکی را اگر توانی دل بدست از حکایت سالی ز نای میان پیادگان حجاج
 افتاده بود در نای و آن سفر هم پیاده بود انصاف در سر و کلاه افرا دیدم و داد
 و خدایا بر آدمی که با عدل خویش میگفت ما که پیاده علاج
 عرصه شطرنج را بر سر میرد فرزند میشو و یعنی از آن میشود که بود و پیادگان حجاج بود
 را بر سر بردند و بر شند قطعه از من گوی حاجی مردم گزای راه گویو تین
 خلق باز رسید و به حاجی تو نیستی بهتر است از برای آنکه به پیاده خار بخورد و بار
 پیاده حکایت مری که چشم در خواست پیش سبطاری رفت تا واکند بطایز آنچه
 در چشم چهار پایش بود در دین او کشید که شد حکومت پیش او و برود گفت بر سر

۱۲۸
 از آن بهتر بر نزدیک خردمند که فرزندان نامور از ایند حکایت طفل بودم
 که بزرگی را پرسیدم از بزرگ گفت در مسطور آمده است که نشان در ادبی
 پانزده سالگی و دوم احتلام و سوم بر آمدن موی پیشانی و حقیقت کین نشان در
 و پس آنکه در رضای خدای عزوجل پیش از آن باشی که در بند خط نقیض خوش و بر که
 در این صفت موجود نیست بنزد محققان بالغ شمارندش قطعه بصورت آدمی شد
 قطره آب که چل درش قرار اندر رحم مانده و اگر چل ساله را عقل و ادب نیست
 بتحقیقش نشاید آدمی خواند قطعه جوانمردی و لطف است آدمی به همین نقش هوا
 پیدا را به نر باید که صورت میتوان کرد به با تو آنها در از شکر و زنگار چه چنان
 نباشد فضل حسان به چه فرق از آدمی تا نقش دیوار به دست آوردن دنیا نیست
 یکی را اگر توانی دل بدست از حکایت سالی ز نای میان پیادگان حجاج
 افتاده بود در نای و آن سفر هم پیاده بود انصاف در سر و کلاه افرا دیدم و داد
 و خدایا بر آدمی که با عدل خویش میگفت ما که پیاده علاج
 عرصه شطرنج را بر سر میرد فرزند میشو و یعنی از آن میشود که بود و پیادگان حجاج بود
 را بر سر بردند و بر شند قطعه از من گوی حاجی مردم گزای راه گویو تین
 خلق باز رسید و به حاجی تو نیستی بهتر است از برای آنکه به پیاده خار بخورد و بار
 پیاده حکایت مری که چشم در خواست پیش سبطاری رفت تا واکند بطایز آنچه
 در چشم چهار پایش بود در دین او کشید که شد حکومت پیش او و برود گفت بر سر

از آن بهتر بر نزدیک خردمند که فرزندان نامور از ایند حکایت طفل بودم
 که بزرگی را پرسیدم از بزرگ گفت در مسطور آمده است که نشان در ادبی
 پانزده سالگی و دوم احتلام و سوم بر آمدن موی پیشانی و حقیقت کین نشان در
 و پس آنکه در رضای خدای عزوجل پیش از آن باشی که در بند خط نقیض خوش و بر که
 در این صفت موجود نیست بنزد محققان بالغ شمارندش قطعه بصورت آدمی شد
 قطره آب که چل درش قرار اندر رحم مانده و اگر چل ساله را عقل و ادب نیست
 بتحقیقش نشاید آدمی خواند قطعه جوانمردی و لطف است آدمی به همین نقش هوا
 پیدا را به نر باید که صورت میتوان کرد به با تو آنها در از شکر و زنگار چه چنان
 نباشد فضل حسان به چه فرق از آدمی تا نقش دیوار به دست آوردن دنیا نیست
 یکی را اگر توانی دل بدست از حکایت سالی ز نای میان پیادگان حجاج
 افتاده بود در نای و آن سفر هم پیاده بود انصاف در سر و کلاه افرا دیدم و داد
 و خدایا بر آدمی که با عدل خویش میگفت ما که پیاده علاج
 عرصه شطرنج را بر سر میرد فرزند میشو و یعنی از آن میشود که بود و پیادگان حجاج بود
 را بر سر بردند و بر شند قطعه از من گوی حاجی مردم گزای راه گویو تین
 خلق باز رسید و به حاجی تو نیستی بهتر است از برای آنکه به پیاده خار بخورد و بار
 پیاده حکایت مری که چشم در خواست پیش سبطاری رفت تا واکند بطایز آنچه
 در چشم چهار پایش بود در دین او کشید که شد حکومت پیش او و برود گفت بر سر

از آن بهتر بر نزدیک خردمند که فرزندان نامور از ایند حکایت طفل بودم
 که بزرگی را پرسیدم از بزرگ گفت در مسطور آمده است که نشان در ادبی
 پانزده سالگی و دوم احتلام و سوم بر آمدن موی پیشانی و حقیقت کین نشان در
 و پس آنکه در رضای خدای عزوجل پیش از آن باشی که در بند خط نقیض خوش و بر که
 در این صفت موجود نیست بنزد محققان بالغ شمارندش قطعه بصورت آدمی شد
 قطره آب که چل درش قرار اندر رحم مانده و اگر چل ساله را عقل و ادب نیست
 بتحقیقش نشاید آدمی خواند قطعه جوانمردی و لطف است آدمی به همین نقش هوا
 پیدا را به نر باید که صورت میتوان کرد به با تو آنها در از شکر و زنگار چه چنان
 نباشد فضل حسان به چه فرق از آدمی تا نقش دیوار به دست آوردن دنیا نیست
 یکی را اگر توانی دل بدست از حکایت سالی ز نای میان پیادگان حجاج
 افتاده بود در نای و آن سفر هم پیاده بود انصاف در سر و کلاه افرا دیدم و داد
 و خدایا بر آدمی که با عدل خویش میگفت ما که پیاده علاج
 عرصه شطرنج را بر سر میرد فرزند میشو و یعنی از آن میشود که بود و پیادگان حجاج بود
 را بر سر بردند و بر شند قطعه از من گوی حاجی مردم گزای راه گویو تین
 خلق باز رسید و به حاجی تو نیستی بهتر است از برای آنکه به پیاده خار بخورد و بار
 پیاده حکایت مری که چشم در خواست پیش سبطاری رفت تا واکند بطایز آنچه
 در چشم چهار پایش بود در دین او کشید که شد حکومت پیش او و برود گفت بر سر

عالم و دارا و خوش گام
 خندان و خرم و خوش
 مکرر است ازین
 به خاک و ذل است
 نقدی که با شکر
 گمان دارم که ارسلان
 دوست دودل و دل
 است در عین بیست
 است خفا که در
 است در عین بیست
 است در عین بیست

[illegible]

۱۳۱
 حکایت از آنکه زاده را دیدیم بر سر کوه پدیده
 و بار ویش بچه می نواخته در پوسته که صدق تربت سنگین است کتابه رنگین و خوش
 رخسار انداخته و خشت پیر و زده در ساخته بگور پدیده چه ماند خشتی دو فرامهم نهاده
 و مشت دو خاک بر دپاشیده در ویش سپهر این شنید و گفت پدیده در زیر این سنگهای
 بر خود بجنبید پدیده برین بهشت رسیده بود و فرود خور که بروی نهنگ کستر باره بی شک
 آسوده تر کند ز قمار فطرحه مرد در ویش که با برستم فاقه کشیده بدیدم که نمائا که یکبار
 آید نه و آنکه در دولت و نعمت آسانی نیست و مردنش زینب شکایت و شوار
 آید به بهر حال اسیری که زبندی بجهت خوشترش دانایم که گرفتار آید حکایت
 بزرگی آید رسیدیم از معنی این حدیث **أَعْلَى عِلْمٍ أَنْ تَفْسُكَ لَتِي بَيْنَ جَنَّةٍ وَكَ**
 گفت حکم آنکه هر آن شمی که با وی احسان کنی دوست گرد و مگر نفس را خجسته آنکه در آید پیش
 مخالفت نیاید کند فطرحه فرشته خوشی و آدمی که خورن به در خود چه به نام نبوت
 چو خجسته مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت به خلاف نفس که فرمان هر چه یافت مراد
جَدَّالِ سَعْدِي بَادِعِي دَرْ سِيَارِ تَوَانِكِرِي وَ دَرْ وِشِي
 یکی بر صورت در ویشان نه بر صفت ایشان در محفل دیدم شسته و شغنی در پوسته و در ویش
 شکایت باز کرده و فرمود تو آنکه آن آغاز نهاده تن به بیچاره یارین که در ویش از دست قیامت
 بهت است تو آنکه را پای را دوت شکسته است که میان ابدت اندر در ویش بهت بهت
 نعمت را کرم نیست چه تر که پرورده و نعمت بزرگانم این سخن سخن آگفته ای با تو آنکه آن

حکایت از آنکه زاده را دیدیم بر سر کوه پدیده
 و بار ویش بچه می نواخته در پوسته که صدق تربت سنگین است کتابه رنگین و خوش
 رخسار انداخته و خشت پیر و زده در ساخته بگور پدیده چه ماند خشتی دو فرامهم نهاده
 و مشت دو خاک بر دپاشیده در ویش سپهر این شنید و گفت پدیده در زیر این سنگهای
 بر خود بجنبید پدیده برین بهشت رسیده بود و فرود خور که بروی نهنگ کستر باره بی شک
 آسوده تر کند ز قمار فطرحه مرد در ویش که با برستم فاقه کشیده بدیدم که نمائا که یکبار
 آید نه و آنکه در دولت و نعمت آسانی نیست و مردنش زینب شکایت و شوار
 آید به بهر حال اسیری که زبندی بجهت خوشترش دانایم که گرفتار آید حکایت
 بزرگی آید رسیدیم از معنی این حدیث **أَعْلَى عِلْمٍ أَنْ تَفْسُكَ لَتِي بَيْنَ جَنَّةٍ وَكَ**
 گفت حکم آنکه هر آن شمی که با وی احسان کنی دوست گرد و مگر نفس را خجسته آنکه در آید پیش
 مخالفت نیاید کند فطرحه فرشته خوشی و آدمی که خورن به در خود چه به نام نبوت
 چو خجسته مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت به خلاف نفس که فرمان هر چه یافت مراد
جَدَّالِ سَعْدِي بَادِعِي دَرْ سِيَارِ تَوَانِكِرِي وَ دَرْ وِشِي
 یکی بر صورت در ویشان نه بر صفت ایشان در محفل دیدم شسته و شغنی در پوسته و در ویش
 شکایت باز کرده و فرمود تو آنکه آن آغاز نهاده تن به بیچاره یارین که در ویش از دست قیامت
 بهت است تو آنکه را پای را دوت شکسته است که میان ابدت اندر در ویش بهت بهت
 نعمت را کرم نیست چه تر که پرورده و نعمت بزرگانم این سخن سخن آگفته ای با تو آنکه آن

حکایت از آنکه زاده را دیدیم بر سر کوه پدیده
 و بار ویش بچه می نواخته در پوسته که صدق تربت سنگین است کتابه رنگین و خوش
 رخسار انداخته و خشت پیر و زده در ساخته بگور پدیده چه ماند خشتی دو فرامهم نهاده
 و مشت دو خاک بر دپاشیده در ویش سپهر این شنید و گفت پدیده در زیر این سنگهای
 بر خود بجنبید پدیده برین بهشت رسیده بود و فرود خور که بروی نهنگ کستر باره بی شک
 آسوده تر کند ز قمار فطرحه مرد در ویش که با برستم فاقه کشیده بدیدم که نمائا که یکبار
 آید نه و آنکه در دولت و نعمت آسانی نیست و مردنش زینب شکایت و شوار
 آید به بهر حال اسیری که زبندی بجهت خوشترش دانایم که گرفتار آید حکایت
 بزرگی آید رسیدیم از معنی این حدیث **أَعْلَى عِلْمٍ أَنْ تَفْسُكَ لَتِي بَيْنَ جَنَّةٍ وَكَ**
 گفت حکم آنکه هر آن شمی که با وی احسان کنی دوست گرد و مگر نفس را خجسته آنکه در آید پیش
 مخالفت نیاید کند فطرحه فرشته خوشی و آدمی که خورن به در خود چه به نام نبوت
 چو خجسته مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت به خلاف نفس که فرمان هر چه یافت مراد
جَدَّالِ سَعْدِي بَادِعِي دَرْ سِيَارِ تَوَانِكِرِي وَ دَرْ وِشِي
 یکی بر صورت در ویشان نه بر صفت ایشان در محفل دیدم شسته و شغنی در پوسته و در ویش
 شکایت باز کرده و فرمود تو آنکه آن آغاز نهاده تن به بیچاره یارین که در ویش از دست قیامت
 بهت است تو آنکه را پای را دوت شکسته است که میان ابدت اندر در ویش بهت بهت
 نعمت را کرم نیست چه تر که پرورده و نعمت بزرگانم این سخن سخن آگفته ای با تو آنکه آن

دخل مسکینا تذوقه گوشه نشینان و مقصد از ایشان و کف سافران و تحمل بارگران
 از بهر رحمت و گران دست یتاوی بطعام آنکه بر مذکرتعلقان و زبردستان بخورند
 فضله بمکارم ایشان باز ازل و میران و اقارب خیر آن رسیده و تحمل توانگران ا
 وقت است تذوق بهمانی به ذوق و فطره و عیان و بهی و قربانی به توکی بدولت
 ایشان سی که توانی به جزاین دورکت و آنهم بصدد پریشانی به اگر قدرت بودست
 اگر قوت سجد تو انکار از بهتر میر شود که مال مژگی از زجابه پاک عرض مصلحت دل فارغ
 قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف پدید است که از معد خالی قوت
 آید و از دست چه برود از پای بسته چه سیر از دست گرسنه چه خیزد و طعم شب برکنده
 آنکه پدید بود و صبر با دلدش به مور گرد آورد و تابستان به تا فراغت و زمستان
 فراغت با فاقه نه پیوند و جمعیت در تنگدستی صحت نه بندگی تحریر عشا بسته و دیگری
 منتظر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماند بهیت خداوند نکست محبت مشغول پرکنده
 پرانند دل به پس عبادت ایشان بقبول نزدیکترست که جمع اند حاضر نه نشان
 و راکنده خاطر اسباب محبت ساخته و با و را عبادت پرداخته و عرب گوید
 اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكْبُوتِ وَ جَوَارِ مِنْ الْكَيْفِ وَ خَيْرُ الْفَقْرِ
 سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارِ كَ غَفْلَةِ الْفَقْرِ فِي الْبَيْتِ
 گفته خاموش که اشارت سد عالم علیه السلام بفقیر طائف است که فرد میدان ضامن
 و تسلیم بر ضامنه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار فرودشند راعی امی

۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵

از دست گردان نتوان کرد تو ابی بگفتا نه که من بر حال ایشان رحمت میبرم گفتیم
 نه که بر مال ایشان شری بخوری مادرین گفتا و درو بهم گرفتار هر بیعتی که براندی برفع آن
 کوشید و بر شاهی که بخواندی بفزین پوشید تا نقد کیسه مهت در بخت و تر
 جبهه حجت همه بیداخت قطعه بان تا سپهر فنگی از حمله صبح به کور اخرا این سالقه مستلا
 نیست و دین در زو معرفت که سخندان سجع گوی به بر در صلاح دارد و کس
 در حصار نیست به تا عاقبت الامر دلش نماند و دلشش گردم دست لغت
 در از کرد و دیده گفتن آغاز دوست جا همان است که چون بدلیل از خضم فرو نهاد
 خست خبا نند چون از رشت تراش که حجت با پسر بر نیاید جنگ بر خاست آیه
 لکن که تخته کار و شمشیر و دشنام داد و فطش گفتیم که بیانم در دیر خدانش گفتیم
 به بر آید اگر باز خوانی از بزم نگار بهم روزگار
 قطعه او در من در خاده و خلق از پی او روان خندان به انگشت تعجبی
 جهانی به از گفت و شنید یاد بزان به القصه رافعه این سخن پیش قاضی بر می نمود
 عدل ارضی شدیم تا حاکم مسلمانان تی بجوید و میان تو انگران درویشان فرنی گوید
 به تادیب و مکران تالی داد و دهده
 قاضی چون حالت ما بدید و منظرش شد تحریب تفکر فرو برد و پس از تامل بسیار بر
 بر آورد و گفت ای تو انگران را شناسختی و بر درویشان جبار داشتی بدانکه هر جا که
 گل است خار است و با خمر خاست و بر سر گنج ماست آنجا که در شاهوار است نهنگ
 مردم خاک است که نه عیش و نیا را دغه آمل در پی است و نعیم نیست را دیوار مکاره در
 بهیت جو در دشمن چه کند که نکش در طالب دوست به گنج و مار و گل خار و نم

زائد عرض کریں

که ترجیح از این برود که کدام است ۱۳۱۱

[illegible]

عہد کسکے تو دل و اعظماء کند بر زانی خدا بس خدا کافی است اور ۱۲

[illegible]

اگر بخت و کرم و شوقی علم چند که بشیر جوانی به چون عمل در تو نیست نادانی به در حق
 بود و در دستند به چار تایی بروکتایی چند حکمت علم از بهر دین پروردن است نه از
 بهر دنیا خوردن بهیست بهر که بهر و علم و زاهد فروخت به چرخ گریه و در و پاک بهیست
 پسند عالم با بر نیز کار کور شعله دار است بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 بیفانده هر که عمر در باخت بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 بحال گرد و دین از بر نیز کاران کمال باید پادشاهان بهیست بهیست بهیست بهیست
 اند که خرد و دین بهیست پادشاهان قطعه بندی اگر شوقی ای پادشاه بهیست بهیست
 بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 سه چیز باید از نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی شایست قطعه بندی
 گوی مدار و مردی بهیست باشد که در کند قبول آوری دلی بهیست بهیست بهیست
 نبات بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 و عفو کردن ظالمان بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 تو که میباید بازی بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 که آن نیالی مبدل شود و این بخوانی مستغیر گردد شهر مشوق هزار دوست اول کسی بهیست
 در سیدی آن دل خجالتی بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 دوست مخلص باشد چه دانی که وقتی دشمن گردد در هر گزندی که توانی بدشمن گمان که باشد
 که وقتی دوست گردد پیش رازی که نهان خواهی با کس در میان میند و اگر چه دوست باشد که

این کتاب در بیان حکمت و علم و شوق و کرم و شوقی علم چند که بشیر جوانی به چون عمل در تو نیست نادانی به در حق
 بود و در دستند به چار تایی بروکتایی چند حکمت علم از بهر دین پروردن است نه از
 بهر دنیا خوردن بهیست بهر که بهر و علم و زاهد فروخت به چرخ گریه و در و پاک بهیست
 پسند عالم با بر نیز کار کور شعله دار است بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 بیفانده هر که عمر در باخت بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 بحال گرد و دین از بر نیز کاران کمال باید پادشاهان بهیست بهیست بهیست بهیست
 اند که خرد و دین بهیست پادشاهان قطعه بندی اگر شوقی ای پادشاه بهیست بهیست
 بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 سه چیز باید از نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی شایست قطعه بندی
 گوی مدار و مردی بهیست باشد که در کند قبول آوری دلی بهیست بهیست بهیست
 نبات بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 و عفو کردن ظالمان بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 تو که میباید بازی بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 که آن نیالی مبدل شود و این بخوانی مستغیر گردد شهر مشوق هزار دوست اول کسی بهیست
 در سیدی آن دل خجالتی بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 دوست مخلص باشد چه دانی که وقتی دشمن گردد در هر گزندی که توانی بدشمن گمان که باشد
 که وقتی دوست گردد پیش رازی که نهان خواهی با کس در میان میند و اگر چه دوست باشد که

این کتاب در بیان حکمت و علم و شوق و کرم و شوقی علم چند که بشیر جوانی به چون عمل در تو نیست نادانی به در حق
 بود و در دستند به چار تایی بروکتایی چند حکمت علم از بهر دین پروردن است نه از
 بهر دنیا خوردن بهیست بهر که بهر و علم و زاهد فروخت به چرخ گریه و در و پاک بهیست
 پسند عالم با بر نیز کار کور شعله دار است بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 بیفانده هر که عمر در باخت بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 بحال گرد و دین از بر نیز کاران کمال باید پادشاهان بهیست بهیست بهیست بهیست
 اند که خرد و دین بهیست پادشاهان قطعه بندی اگر شوقی ای پادشاه بهیست بهیست
 بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 سه چیز باید از نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی شایست قطعه بندی
 گوی مدار و مردی بهیست باشد که در کند قبول آوری دلی بهیست بهیست بهیست
 نبات بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 و عفو کردن ظالمان بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 تو که میباید بازی بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 که آن نیالی مبدل شود و این بخوانی مستغیر گردد شهر مشوق هزار دوست اول کسی بهیست
 در سیدی آن دل خجالتی بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 دوست مخلص باشد چه دانی که وقتی دشمن گردد در هر گزندی که توانی بدشمن گمان که باشد
 که وقتی دوست گردد پیش رازی که نهان خواهی با کس در میان میند و اگر چه دوست باشد که

در میان دوستان با شند و چشیدن سلسل قطعه خامشی به که خیر دل خوش
با کسی گفتن و گفتن که گوی به ای سیم آب ز چشمه به بند به که جو رشده توان
جوی به بیت سخن در نهان بناید گفت به کان سخن رنگا نشاید گفت حکمت

و دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز این نیست که دشمن قوی
گردد و گفته اند دوستی دوستان اعتماد نیست تا بهمن دشمنان چه رسد و هر که دشمن
کوچک را حقیر شمارد بران مانند که آتش اندک آتش میگذارد قطعه ای در دیکش جویند
کاتش چو بلند شد جهان سوخت به که آتش که زنده کند کمان را به دشمن که به می توان
پیشتر سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرم زده نباشی بشوی
میان دو تن جنگ چون شش است به سخن چنین در جنت به شرم کش است به کشیدن
و آن خوش دگر باره دل به وی اندر میان کورخت و خجل به میان و ن شش
افزون سخن به عقل است و خود در میان سوخت به قطعه در سخن با دوستان است
باش تا تا نازد و دشمن خویش را گوش به پیش دیوار آنچه گوی موش دارد تا نماند در
پس دیوار گوش چکمت هر که با دشمنان صبح میکند سر زار و دوستان را در بهیت
بشوی ای خود من از آن دوست دست به که با دشمنان بود به شست شد
چون در امضای کاری سر و دباشی آن طرف اختیار کن که بی از از تو آید بهیت
با مردم سهل گوی و ستوار گوی به با آنکه در صبح زنده جنگ جوی حکمت تا کار بر برتری
جان در خطر افکندن نشاید عرب گوید از آخر السیف است چو دست از

افغان را با او و در میان دوستان با شند و چشیدن سلسل قطعه خامشی به که خیر دل خوش
با کسی گفتن و گفتن که گوی به ای سیم آب ز چشمه به بند به که جو رشده توان
جوی به بیت سخن در نهان بناید گفت به کان سخن رنگا نشاید گفت حکمت
و دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز این نیست که دشمن قوی
گردد و گفته اند دوستی دوستان اعتماد نیست تا بهمن دشمنان چه رسد و هر که دشمن
کوچک را حقیر شمارد بران مانند که آتش اندک آتش میگذارد قطعه ای در دیکش جویند
کاتش چو بلند شد جهان سوخت به که آتش که زنده کند کمان را به دشمن که به می توان
پیشتر سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرم زده نباشی بشوی
میان دو تن جنگ چون شش است به سخن چنین در جنت به شرم کش است به کشیدن
و آن خوش دگر باره دل به وی اندر میان کورخت و خجل به میان و ن شش
افزون سخن به عقل است و خود در میان سوخت به قطعه در سخن با دوستان است
باش تا تا نازد و دشمن خویش را گوش به پیش دیوار آنچه گوی موش دارد تا نماند در
پس دیوار گوش چکمت هر که با دشمنان صبح میکند سر زار و دوستان را در بهیت
بشوی ای خود من از آن دوست دست به که با دشمنان بود به شست شد
چون در امضای کاری سر و دباشی آن طرف اختیار کن که بی از از تو آید بهیت
با مردم سهل گوی و ستوار گوی به با آنکه در صبح زنده جنگ جوی حکمت تا کار بر برتری
جان در خطر افکندن نشاید عرب گوید از آخر السیف است چو دست از

در میان دوستان با شند و چشیدن سلسل قطعه خامشی به که خیر دل خوش
با کسی گفتن و گفتن که گوی به ای سیم آب ز چشمه به بند به که جو رشده توان
جوی به بیت سخن در نهان بناید گفت به کان سخن رنگا نشاید گفت حکمت
و دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز این نیست که دشمن قوی
گردد و گفته اند دوستی دوستان اعتماد نیست تا بهمن دشمنان چه رسد و هر که دشمن
کوچک را حقیر شمارد بران مانند که آتش اندک آتش میگذارد قطعه ای در دیکش جویند
کاتش چو بلند شد جهان سوخت به که آتش که زنده کند کمان را به دشمن که به می توان
پیشتر سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرم زده نباشی بشوی
میان دو تن جنگ چون شش است به سخن چنین در جنت به شرم کش است به کشیدن
و آن خوش دگر باره دل به وی اندر میان کورخت و خجل به میان و ن شش
افزون سخن به عقل است و خود در میان سوخت به قطعه در سخن با دوستان است
باش تا تا نازد و دشمن خویش را گوش به پیش دیوار آنچه گوی موش دارد تا نماند در
پس دیوار گوش چکمت هر که با دشمنان صبح میکند سر زار و دوستان را در بهیت
بشوی ای خود من از آن دوست دست به که با دشمنان بود به شست شد
چون در امضای کاری سر و دباشی آن طرف اختیار کن که بی از از تو آید بهیت
با مردم سهل گوی و ستوار گوی به با آنکه در صبح زنده جنگ جوی حکمت تا کار بر برتری
جان در خطر افکندن نشاید عرب گوید از آخر السیف است چو دست از

۱۲۶
عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام
در روز دوشنبه در شهر کربلا
در محفل مبارک حضرت امام حسین علیه السلام
در مجلس شریف و عظیم

بر حکمتی در ایامی که خلافت بود و دست پند بر عجز دشمنان رحمت کن که اگر اقرار
شود بر تو بخشناید بدست دشمن جوینی تا توان لاف از بروت خود مزن به بهر بیت
در برابر خوان مرد نیست در هر پیرین حکمت هر که بدی را بکشد خلق را از بلای می برساند
و وزیر از عذاب خدای قطعه سپید است بجشایش ولیکن نه بر شیش خلق از آزار هم
نزد است آنکه رحمت کرد بر با که آن ظلمت بر فرزند آدم به حکمت نصیحت از دشمن
خلافت لیکن شنیدن دوست که بخلاف آن کاری که عین صواب است مشغولی خدا کن
ز آنچه دشمن گوید آن کن که بر زانو زنی و دست تافتن به گریه برای نماید چون
از آن برگردد راه دست چپ گیر پس چشم پیش از حد گرفتن وحشت آورد و لطف بر وقت
بیت بردن چندان شرتی کن که از تو سیر گردد و بخندان نمی که بتو دلیر مشغولی شستی و
زمی بهم در است به چه فاصده که جراح دگر منهن است به در شتی بگیر و در و مندیش بیستی
که نازل کند قدر خویش به نه خوشیستن از فروزی نماند به نیار ه تن در دولت بهر جوان
با پدر گفت ای خود مند به مرا تعلیم ده میرا نه یک بند به بقضائیک مردی کن بخندان که گرد
چهره گرگ تیز زبان حکمت دو کس دشمن ملک دین اند با و شاه بی علم و راه پی سلم
ملکت بر سر ملک مساوی آن ملک فرمانده به که خدا را بنوبنده فرمان بر دار پس یاد شاه باید
که تا حدی خشم بر بندگان را ند که دوستان عماد بدانند اش خشم اول در خداوند ختم
پس آنکه زمانه خصم رسد یا رسد مشغولی نشاید پی آدم خاک را دید که در سر کند و تندی
و باد به تراب چنین تند می و کشیده به پندارم از خالی از آتش قطعه در خاک سلطان

[illegible]

17

رسیدم بنیادی که گفتیم از بریت از جمل پاکین با گفتار و چو خاک شکل کن ای صفت
 یاهر چه خوانده و نه زیر خاک کن چکمت بدخوی بدست دشمنی گرفتارست که هر جا که رود
 جنگه عقوبت و خلاص نیاید بریت اگر از دست جناب خلعت رود بدخوی نه از دست
 خوی بدخوی نه در ملک باشد بصحت چوینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش اگر
 جمع شوند از پرتیانی اندیشه کن قطعه پرو باد وستان آسوده بنشین بدخوینی در میان
 دشمنان جنگ بدو گرینی که با هم یک باشند بدان اگر دشمن بر باره برین حکمت
 دشمن چو از همه جلیتی فروماند سلسله دوستی چنانکه بدوستی کارمانی کند که هیچ دشمن
 نتواند بر اثر بدست دشمن کوب که از از خدای حکیمین خالی نباشد اگر این غالب آید
 گشتی و اگر آن از دشمن سستی بر دست بر روی مع که این شوز خصمیت بد که مغرور
 بود دل جان بر دست نصیحت خبر که دانی که دلی بیازارد و تو خاوش باش تا دیگری
 بسیار بدست بلند کرده بچار بسیار بد خبر بدو بزم باز گذار نکند پادشاه را رخا بست
 واقف گردان مگر آنکه که بر قول کلی داوود باشی و اگر نه در ملک خود سی سنگی حکم
 گفتن آنگاه کن که بدینی که در کار گیر و سخن بد کمال ست در نفس انسان سخن بد تو خود
 را بگفتار ناقص کن بد پس بد هر نصیحت خود را می میکند و خود نصیحت گری محتاج
 پسند فریب دشمن مخور و غرور و تلخ مگر که این دام زین نهاده است آن طمع کشاده
 پسند احمق را ستایش خوش آید چون آتش که در عیش و می شوق نه نماید قطعه آتاشنوی طبع
 سخن گوئی بد که اندک مایه نفسی از تو دارد و بد اگر روزی مراوش بر نیاری بد و صحت جدا

[illegible]

۱۲۵
 در دست کار از دین اردن پست قطعه توان شناخت بکروز و شمال مودا که
 تا کجاش رسید پانجاه علوم بدولی ز باطنش این هاشم غره بشود که شش نفس گردد
 بساها معلوم پند هر که باز برگان سینه ز خون خود میریزد قطعه خوشترین از برگ پنداری
 رست گفتند یک دو بند لوح به زود بینی شکسته پیشانی به تو که بازی پس کنی و خج
 حکمت پنجه با شیر انداختن و شست با شمشیر زدن کار خود دندان است **حکمت** چنگ
 زور آوری کن با بست به پیش سر پنجه در بغل دست به پند ضعیفی که با قوی لاوری کند
 یار و دشمن است در ملاک خویش قطعه سایه پرورده راجه طاقت آن به که رود با سبازان
حکمت باز و پیکل میکند به پنجه با مردانی چنگال حکمت هر که نصیحت نشود
 سر ملامت شنیدن **ارد و پست** چون نیاید صحت در گوش اگر است سر زشتم
 خاموش **حکمت** بی هزاران نهر دندان را نتوانند دید چنانکه یک مازاری است
 را مشغله بر آرزویش آمدن نیاز دینی سفته چون بهر با کسی بس نایب بخش در یونین
حکمت کند بر آینه غیبت حسود کوته دست به که در مقابله گنگش بود زبان
حکمت گر خوش کسی به سرخ در دام صیاد و قنادی بلکه صیاد خود دام نهاد
 نگشته حکیمان در روز خرد و عابدان نیم سیر و زاهدان سدر گش و جوانان تا طبع
 برگزیده و پیران تا غرق کنند اما قلند آن جذبان خورند و در حده جان نفس نماند و بصفه
 روزی کس فرو اسیر شد که راد و شب بکیر و خواب پاشی ز حده سنگی شی زدن تنگی
حکمت مشورت باز نماند است و سخاوت با نهندان گناه **حکمت** ترجمه بیک

ب
 این تمام جان در بدن
 که طبع از زمین نماند
 و خالی از نفس برادر
 در عمل کند و در مکان
 زود در پیش در اندازد
 بنیم سینه و غمزدی
 عیب زبانی و غمزدی
 گشته اند از دل از سر

از قنات غلام
 با ندرت
 ای قنات
 فارس
 ای قنات
 ان قنات
 ان قنات
 ان قنات

حکمت شک است که بگوید آنکه عطار گوید و اما چون طبعه عطارست خاموش و نه نای
 و نادان چو طبل غازی بلند آواز و میان تی قطعه عالم از میان جابل ایام شکی گفته اند
 شاهری در میان کورست پمصحی در میان نیکان پند دوستی را که بگری فراخنگی نه نشانی
 که بکیم میاز از فروشنکی چند سال شود لعل با ره به زینهار تا یک شش نشانی بنگ حکمت
 عقل و دست نشانی چنان گرفتارست که در عافیه در دست نگرش به بیت در خرمی بر سر
 به بند که با بگن از روی بر آید بند پند زای بی قوت و قوت و قوت بی رای
 و جنون و فریاد و تیر و تیر و عقل آنکه ملک که ملک دولت و آن که ملک خداست
 جو اندر که بخود و به پند از عالم که برود و به پند که ترک شهوت از پند قبول خورده است از شهوت
 در شهوت تراغم افاده است به پند عابد که از بهر خدا گوشت نشینند و بجایه در آمیزه مار که
 حکمت اندک اندک خیل شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنکه دست قوت به دست خورده
 نگاه میدارد تا بوقت فرصت باز از دماغ خضم بر آرد و شمع قطره کللی قطره را از انقضات
 ظهور و ظهوری که از انقضات به پند است از انقضات به پند است از انقضات به پند است
 ست غله در انبار حکمت عالم را نشاید که سفاهت از عالمی بگردد در گذر که هر دو طرف را
 دارد به پند این کم شود و چهل این است حکم به پند چو با سفله گوی بلطف خوشی به فروز
 کبر و گردن کشی حکمت محصیت از پند که صادر شود و ناسنیده است و از علی ناخودتر که علم
 سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون با سیری بر سر ساری پیش و موسوی
 عام نادان پریشان و ز کار به به زدن دشمن را به سیر کار به کان به نایبانی از راه و افتاد
 ای عامی نادان

حکمت شک است که بگوید آنکه عطار گوید و اما چون طبعه عطارست خاموش و نه نای
 و نادان چو طبل غازی بلند آواز و میان تی قطعه عالم از میان جابل ایام شکی گفته اند
 شاهری در میان کورست پمصحی در میان نیکان پند دوستی را که بگری فراخنگی نه نشانی
 که بکیم میاز از فروشنکی چند سال شود لعل با ره به زینهار تا یک شش نشانی بنگ حکمت
 عقل و دست نشانی چنان گرفتارست که در عافیه در دست نگرش به بیت در خرمی بر سر
 به بند که با بگن از روی بر آید بند پند زای بی قوت و قوت و قوت بی رای
 و جنون و فریاد و تیر و تیر و عقل آنکه ملک که ملک دولت و آن که ملک خداست
 جو اندر که بخود و به پند از عالم که برود و به پند که ترک شهوت از پند قبول خورده است از شهوت
 در شهوت تراغم افاده است به پند عابد که از بهر خدا گوشت نشینند و بجایه در آمیزه مار که
 حکمت اندک اندک خیل شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنکه دست قوت به دست خورده
 نگاه میدارد تا بوقت فرصت باز از دماغ خضم بر آرد و شمع قطره کللی قطره را از انقضات
 ظهور و ظهوری که از انقضات به پند است از انقضات به پند است از انقضات به پند است
 ست غله در انبار حکمت عالم را نشاید که سفاهت از عالمی بگردد در گذر که هر دو طرف را
 دارد به پند این کم شود و چهل این است حکم به پند چو با سفله گوی بلطف خوشی به فروز
 کبر و گردن کشی حکمت محصیت از پند که صادر شود و ناسنیده است و از علی ناخودتر که علم
 سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون با سیری بر سر ساری پیش و موسوی
 عام نادان پریشان و ز کار به به زدن دشمن را به سیر کار به کان به نایبانی از راه و افتاد
 ای عامی نادان

حکمت شک است که بگوید آنکه عطار گوید و اما چون طبعه عطارست خاموش و نه نای
 و نادان چو طبل غازی بلند آواز و میان تی قطعه عالم از میان جابل ایام شکی گفته اند
 شاهری در میان کورست پمصحی در میان نیکان پند دوستی را که بگری فراخنگی نه نشانی
 که بکیم میاز از فروشنکی چند سال شود لعل با ره به زینهار تا یک شش نشانی بنگ حکمت
 عقل و دست نشانی چنان گرفتارست که در عافیه در دست نگرش به بیت در خرمی بر سر
 به بند که با بگن از روی بر آید بند پند زای بی قوت و قوت و قوت بی رای
 و جنون و فریاد و تیر و تیر و عقل آنکه ملک که ملک دولت و آن که ملک خداست
 جو اندر که بخود و به پند از عالم که برود و به پند که ترک شهوت از پند قبول خورده است از شهوت
 در شهوت تراغم افاده است به پند عابد که از بهر خدا گوشت نشینند و بجایه در آمیزه مار که
 حکمت اندک اندک خیل شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنکه دست قوت به دست خورده
 نگاه میدارد تا بوقت فرصت باز از دماغ خضم بر آرد و شمع قطره کللی قطره را از انقضات
 ظهور و ظهوری که از انقضات به پند است از انقضات به پند است از انقضات به پند است
 ست غله در انبار حکمت عالم را نشاید که سفاهت از عالمی بگردد در گذر که هر دو طرف را
 دارد به پند این کم شود و چهل این است حکم به پند چو با سفله گوی بلطف خوشی به فروز
 کبر و گردن کشی حکمت محصیت از پند که صادر شود و ناسنیده است و از علی ناخودتر که علم
 سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون با سیری بر سر ساری پیش و موسوی
 عام نادان پریشان و ز کار به به زدن دشمن را به سیر کار به کان به نایبانی از راه و افتاد
 ای عامی نادان

10

خود که تا حکمت و کس احسرت از دل ز رود ویای تخاین از گل نیاید تا چو کشی
 و وارث با قلندران نشسته قطعه پیش درویشان بود غوث مباح ده گریه در دریا
 ماست میل رخ یامر و یایار از رخ برین پدایکین رخ خان و بان نگشت نخل با دو
 با پیلایان یکن پدایانک خانه در خور و سیل حکمت خلعت سلطان اگر چه عزیز
 خانه خلیفان خود از ان بعزت تر و خوان زرگان اگر چه لذت زده آنبان خوش
 از ان لذت تر و لذت سر که از دست رخ خوش تر و به بهتر از ان ده خوار و بزه
 حکمت خلافت راه مو است و عکس رای او که الالاساب از دروگان خوردن
 و را و نادین بی کار و ان رفتن نام مرشد محمد غزالی اثر نموده علیه رسید که چگونه
 رسیدی بدین منزلت در علوم گفت بدانکه هر چه بدستم از پرسیدن ننگ ندانم
 اسید عافیت آنکه بود موافق عقاید که نبض طبیعت شناس نیای به پرسیدن چه کرد
 که قول پرسیدن دلیل او تو باشد تعجز انانی حکمت بر آنچه دانی که پرسیدن
 معلوم تو خواهد شد پرسیدن آن تعجیل کن که حکمت سلطنت از زبان در دقت
 چو لقمان دید که از دست داد و بدین همین آهن بجز موم که در دهن پرسید چه میسازد
 داشت که بی پرسیدن معلوم کرد و قول بر که بادران نشیند که نیز طبیعت ایشان
 در و اثر نکند بفضل ایشان متهم گردد تا جسد که اگر بخرا بانی رود بنماز کردن منسوب گردد
 بنم خودن ماشوی رقم بر خود بنادانی کشیدی و کنه نادانان بصورت مگر ندیدی
 طلب که دم در انامیان می پسندد مگر گفتند با نادان میبویند که گردانمی و دهری شبانی

[illegible]

تقریب هرگز فراموش نه کرد و در روزی صد نوبت سنگ پد و گری نوازی سطره راه بخت
چیزی آید با تو در جنگ چکمت از نفس پرور بر روی نیاید و بی مهر بر روی را
تشییه غلط کن هم رگاو بسیار بار یک بسیار خست است بسیار خواب چو گاو را می
بایدت فریادی چو خرقه بر کسان در دینی چکمت در انجیل آمده است
که ای فرزند آدم اگر تو انگری دمت مشغول شوی بمال زمین اگر در دین کنست بنگل
نشینی پس حلاوت کن من کجا دریایی و عبادت من کی شتابی قطع هرگز اندر نمی
و غافل نه که اندر تنگدستی خسته و ریش به چو در ستر او ضراحت این است نه در انهم
کی حق پر داری از خویش چکمت ارادت چون کی را از تخت شاهی فرود آرد و
یکی را در شکم مایه نمودار دست وقت شربت خوش آنرا که بود ذکر تو نموس به وجود
بود اندر شکم مایه جو یونس چکمت اگر تنه قهر کشیدی و دلی سر د کشد و اگر عمره
لطف سنیان بدین راه بنیکان در رساند قطعه گر خسته خطاب مفر کند بهار بسیار چه جا
معدر شست پرده از روی لطف کو در دار به کاشقیر اسید مغفرت است حکمت
بر که تادین نیاراه صواب برگیر و بتجدیب غمی گرفتار آید آیه و کند یقین هم من
العذاب لک ادنی من العذاب لک اکبر فرو نیست خطاب بهتران انکه بند
چون بند و بند و ششوی بند بند بند بنیکان حکایت ایشان پیش بنیکان بند گیر
از ان پیش کسینان بر واقع او مثل نندزدان دست کو نه نکند ناد و ششان
کو نه نکند قطعه نرود مرغ سوی دانه فراز چو در مرغ بند اندر بند بند بند از نصا
ای طالع مکنده ۱۲

این سخن از روی نوازی سطره راه بخت
تقریب هرگز فراموش نه کرد و در روزی صد نوبت سنگ پد و گری نوازی سطره راه بخت
چیزی آید با تو در جنگ چکمت از نفس پرور بر روی نیاید و بی مهر بر روی را
تشییه غلط کن هم رگاو بسیار بار یک بسیار خست است بسیار خواب چو گاو را می
بایدت فریادی چو خرقه بر کسان در دینی چکمت در انجیل آمده است
که ای فرزند آدم اگر تو انگری دمت مشغول شوی بمال زمین اگر در دین کنست بنگل
نشینی پس حلاوت کن من کجا دریایی و عبادت من کی شتابی قطع هرگز اندر نمی
و غافل نه که اندر تنگدستی خسته و ریش به چو در ستر او ضراحت این است نه در انهم
کی حق پر داری از خویش چکمت ارادت چون کی را از تخت شاهی فرود آرد و
یکی را در شکم مایه نمودار دست وقت شربت خوش آنرا که بود ذکر تو نموس به وجود
بود اندر شکم مایه جو یونس چکمت اگر تنه قهر کشیدی و دلی سر د کشد و اگر عمره
لطف سنیان بدین راه بنیکان در رساند قطعه گر خسته خطاب مفر کند بهار بسیار چه جا
معدر شست پرده از روی لطف کو در دار به کاشقیر اسید مغفرت است حکمت
بر که تادین نیاراه صواب برگیر و بتجدیب غمی گرفتار آید آیه و کند یقین هم من
العذاب لک ادنی من العذاب لک اکبر فرو نیست خطاب بهتران انکه بند
چون بند و بند و ششوی بند بند بند بنیکان حکایت ایشان پیش بنیکان بند گیر
از ان پیش کسینان بر واقع او مثل نندزدان دست کو نه نکند ناد و ششان
کو نه نکند قطعه نرود مرغ سوی دانه فراز چو در مرغ بند اندر بند بند بند از نصا
ای طالع مکنده ۱۲

این سخن از روی نوازی سطره راه بخت
تقریب هرگز فراموش نه کرد و در روزی صد نوبت سنگ پد و گری نوازی سطره راه بخت
چیزی آید با تو در جنگ چکمت از نفس پرور بر روی نیاید و بی مهر بر روی را
تشییه غلط کن هم رگاو بسیار بار یک بسیار خست است بسیار خواب چو گاو را می
بایدت فریادی چو خرقه بر کسان در دینی چکمت در انجیل آمده است
که ای فرزند آدم اگر تو انگری دمت مشغول شوی بمال زمین اگر در دین کنست بنگل
نشینی پس حلاوت کن من کجا دریایی و عبادت من کی شتابی قطع هرگز اندر نمی
و غافل نه که اندر تنگدستی خسته و ریش به چو در ستر او ضراحت این است نه در انهم
کی حق پر داری از خویش چکمت ارادت چون کی را از تخت شاهی فرود آرد و
یکی را در شکم مایه نمودار دست وقت شربت خوش آنرا که بود ذکر تو نموس به وجود
بود اندر شکم مایه جو یونس چکمت اگر تنه قهر کشیدی و دلی سر د کشد و اگر عمره
لطف سنیان بدین راه بنیکان در رساند قطعه گر خسته خطاب مفر کند بهار بسیار چه جا
معدر شست پرده از روی لطف کو در دار به کاشقیر اسید مغفرت است حکمت
بر که تادین نیاراه صواب برگیر و بتجدیب غمی گرفتار آید آیه و کند یقین هم من
العذاب لک ادنی من العذاب لک اکبر فرو نیست خطاب بهتران انکه بند
چون بند و بند و ششوی بند بند بند بنیکان حکایت ایشان پیش بنیکان بند گیر
از ان پیش کسینان بر واقع او مثل نندزدان دست کو نه نکند ناد و ششان
کو نه نکند قطعه نرود مرغ سوی دانه فراز چو در مرغ بند اندر بند بند بند از نصا
ای طالع مکنده ۱۲

این سخن از روی نوازی سطره راه بخت
تقریب هرگز فراموش نه کرد و در روزی صد نوبت سنگ پد و گری نوازی سطره راه بخت
چیزی آید با تو در جنگ چکمت از نفس پرور بر روی نیاید و بی مهر بر روی را
تشییه غلط کن هم رگاو بسیار بار یک بسیار خست است بسیار خواب چو گاو را می
بایدت فریادی چو خرقه بر کسان در دینی چکمت در انجیل آمده است
که ای فرزند آدم اگر تو انگری دمت مشغول شوی بمال زمین اگر در دین کنست بنگل
نشینی پس حلاوت کن من کجا دریایی و عبادت من کی شتابی قطع هرگز اندر نمی
و غافل نه که اندر تنگدستی خسته و ریش به چو در ستر او ضراحت این است نه در انهم
کی حق پر داری از خویش چکمت ارادت چون کی را از تخت شاهی فرود آرد و
یکی را در شکم مایه نمودار دست وقت شربت خوش آنرا که بود ذکر تو نموس به وجود
بود اندر شکم مایه جو یونس چکمت اگر تنه قهر کشیدی و دلی سر د کشد و اگر عمره
لطف سنیان بدین راه بنیکان در رساند قطعه گر خسته خطاب مفر کند بهار بسیار چه جا
معدر شست پرده از روی لطف کو در دار به کاشقیر اسید مغفرت است حکمت
بر که تادین نیاراه صواب برگیر و بتجدیب غمی گرفتار آید آیه و کند یقین هم من
العذاب لک ادنی من العذاب لک اکبر فرو نیست خطاب بهتران انکه بند
چون بند و بند و ششوی بند بند بند بنیکان حکایت ایشان پیش بنیکان بند گیر
از ان پیش کسینان بر واقع او مثل نندزدان دست کو نه نکند ناد و ششان
کو نه نکند قطعه نرود مرغ سوی دانه فراز چو در مرغ بند اندر بند بند بند از نصا
ای طالع مکنده ۱۲

و گران به تا نگیند دیگران بنویسد حکمت آنرا که گوش ارادت گران آفرید از چون
 کند که بشنود و آنرا که کند سعادت میبرد چه کند که نزد قطعه شایسته وستان جدا
 می بتابد و روز خشنده وین سعادت بر در باز نیست به تا بخشد خدای خشنده
 رباعی از تو که نام که در گرد او نیست و در دست تو هیچ دست بالا نیست
 آنرا که توره دهی کسی کم کند و آنرا که تو کم کنی کسی از نیست حکمت گدای نیک انجام
 به از پادشاه در فرجام بیت غمی کن پیش شادمانی بری به باز شادی کر پیش غم خوری
 حکمت زمین را از آسمان شایسته و آسمان را از زمین غبار گل آلود
 به کافیه بیت گشت خوبی من آید از بار به تو خوبی نیک خویش از دست کند
 حکمت خداوند تبارک و تعالی می بندد و میبوسد و مسایه می بندد و میخورد و میبوسد
 نفوذ با بعد اگر خلق غیب ان بودی به کسی بحال خود از دست کن ناسیو حکمت
 ز از معشای بجان کنان بد را بد از دست بخیل بجان کنان قطعه در زبان
 و گوش در از نیک گویند امید به که خورده به روزی بی بجام دمن که از بازنده و
 خاکسار مرده به پسند هر که برزیر دستان نبخشاید بخور بر دستان گرفتار آید شنبوی
 نه بر بازو که در وی قوی هست به بردی عاجزان را بشکند دست به ضعیفان را
 کن بر دل گزندی به که در مانی بخور و روز مندی حکایت درویشی بنا جات
 در میگفت یارب بر زبان رحمت کن که بر بیکان خود رحمت کرده که مریشان انیک
 آفرین پسند عاقل و خلاف در میان آید بچند و چون به بزند نگر نهند که آخاست

و گران به تا نگین و دیگران بپایند حکمت آنرا که گوش ارادت گران آن فریده اند چون
 کند که بشنود و آنرا که کند سعادت میبرد چه کند که نزد قطعه شایر یک و ستان جدا
 می بتابد چو روز خشنده به دین سعادت بزور بازو نیست به تا بنخشد خدای خشنده
 رباعی از تو که نالم که در گرد او نیست به وز دست تو هیچ دست بالا نیست
 آنرا که توره دهی کسی گم کند به و آنرا که تو گم کنی کسی ز سر نیست حکمت گدای نیک انجام
 به از پادشاه به رفاه نیست غمی که پیش شادمانی نری به از شادی که پیش غمی
 حکمت زمین را از آسمان شایسته و آسمان را از زمین غبار چل آنگاه پیش
 به کافیه بیت گشت غمی من آمدنا بر او را به تو خوشی نیست خوشی از دست
 حکمت خداوند تبارک و تعالی می بیند و میبوشد و مسایه می بیند و میخوشد
 نفوذ باشد اگر خلق غیب ان بودی به کسی بحال خود از دست کس ناسوی حکمت
 ز از معشای بجان کنان بدر آید و از دست بحال بجان کنان قطعه و دنان
 و گوش از اندیشه گویند امید به که خورده به روزی بیی حکام دشمن به از مانده و
 خاکسار مرده به پسند هر که برزیر دستان نبخشاید بجور برزیر دستان گرفتار آید مشغولی
 نه به باز که در وی قوی هست به بردی عاجزان به انگشت دست به ضعیفان
 کن بر دل گزندی به که درمانی بجور زورمندی حکایت درویشی بنا جات
 در میگفت یارب بر ندان رحمت کن که بر یکجان خود رحمت کرده که مریشان انیک
 آفرین سپید عاقل چو خلافت در میان آید بچند و چون صلح بیند لنگر بنید که آخاست

۱۵۵
 این کتاب در کتابخانه کتب خطی
 شماره ۱۵۵ ثبت شده است
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵

شیر مرد راه خداست که هر خود تو اندر گوشه بر خاست بخت جوان بخت بیای
 از شهوت پر پریزد که بر سر است عجب را خود آلت بر بخیزد حکمت حکیمی نامور را پند
 که درختان را که خدای عزوجل فروین است بر و منده هیچ کی را آزاد خوانده اند که در
 که شتره نزار دگونی درین گشت گشت گفت برگی را و غنی بعین است بوقی معلوم کی بود
 آن تازه اندوگانی بخدم آن پزیده و سرور از هیچ ازین نیست و همه وقت خوش است
 و این است صفت آزادگان قطعه برین چه میگذرد دل منم که در قطعه سیاهی پس از
 طلیعه بخوابد که گشت در خفا و ده گشت ز دست بر آید چو خیل باش کریم و درت ز دست
 بناید چو سر و باش آزاد و حکمت و کس بر دند و شتر بر دند کی آنگه داشت
 و خور و دیگر آنگه دانست و کرد و قطعه کس نه بیند خیل فاسل را که که نزار
 عیب گفتش که شتر و در که می بود و صد گشت دار و دیگر شتر عیبها فرو و پو شد

خاتمه کتاب مشکت گجستان

درین جمله که رسم مولفان است از شعر مقدسان تلفیقی بر نیت مشکت گجستان
 خویش پیراستن به از جامه عاریت خویشین به غالب گفتار سعدی
 طرب انگیز است و طبیعت آمیز و کوه نظر آن را برین زبان طعن دراز کرد که میغ
 دماغ بهیوده بودن و دود چرخ بیفایان خوردن کار خود بینان نیست و لیکن
 بر روی روشن صاحب دلان که روی سخن در ایشان است پوشین نماز که در عوالمهای

این کتاب در کتابخانه کتب خطی
 شماره ۱۵۵ ثبت شده است
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵
 این کتاب در کتابخانه کتب خطی
 شماره ۱۵۵ ثبت شده است
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵
 این کتاب در کتابخانه کتب خطی
 شماره ۱۵۵ ثبت شده است
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵

این کتاب در کتابخانه کتب خطی
 شماره ۱۵۵ ثبت شده است
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵

این کتاب را در سال ۱۰۰۰
 در شهر تهران
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر تهران
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۰۰

[illegible]

الفقه سید تقدیر است که درین ایام بهار آغاز فضا رت انجام گن بخار وستان و
 و حاکم و پیشین و خبر بوی گلستان بخیران آید و ز و مو عفت اعنی کتاب
 انصاب گلستان با تمام خار و خس باغ کن فکان امید وار مراحم و مو نه با ز و
 محمد عبدالواحد خان و محمد مصطفی خان بن حاجی محمد روش خان عفر ذنونیم عفر
 بتاریخ چهاردهم رجب ۱۰۶۶ هجری در مطبوعه مصطفائی واقع شهر کاشان
 پیکار و جلوس برای عضون انطباع شدن و راجع عطر آ میر بشام جان
 شاهان رسانیدن سرخوش و شاد کام ساخت فخر الله محمد حسن

CALL No. { 191555 ACC. No. 49.9
 AUTHOR Abul Hasan Ali Nadwi
 TITLE Islam in India

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.